

از سراب تا سراب از مسکو تا واشنگتن

حاشیه ئی بر " حل سیاسی... "

زنده یاد پروفیسور عبدالقیوم رہبر

بازتکثیر: کمیته فرهنگی (ساما)

تاریخ نشر: اول میزان ۱۳۹۶ش

از سراب تا سراب

از مسکو تا واشنگتن

حاشیه ای بر " حل سیاسی ... "

مقدمه: ضرورت برخورد به مسأله:

در طی سال جاری آوازه " حل سیاسی مسأله افغانستان " از نیویارک و ژنو به خیمه های آوارگان قربانیان فاشیسم لجام گسیخته روس - و از آن گذشته در سرزمین آتش و خون ما رخته کرد. تا جایی که عده زیادی از " مهاجرین " کوله بار مسکنت و دربدری را به امید بازگشت به سرزمین پدری بستند و به امیدی که در مدت چند روز و یا چند ماه دیگر به وطن برمی گردند و زندگانی غربت و ناامیدی به سر می رسد، خیمه های حقارت و وابستگی را دریدند و همراه با تعلقات تحمیل شده فرعونى باداران و "امیران" آن را به آتش کشیدند.

مردم ما در زیر پاشنه آهنین و خون آلود تزاران نوین نیز بیرون رفتن مهاجمان غارتگر روس را دقیقه شماری می کردند و رؤیای دلپذیر بازگشت هم میهنان و خویشاوندان خود را در تخیلات فریبنده خود تصویر می نمودند.

از آن هم مهم تر این که عده ئی کاسبکار و تاجر پیشه که کار شان از تجارت بر وجدان مردم تا مشاجره بر سرنوشت مردم بالا گرفته است، هم اکنون در صف طویلی از قافله سازشکاران چادر گسترده اند و به نام مردم قهرمان و تسلیم ناپذیر ما آزادی و رهائی از چنگال خون آشام روسی را از بارگاه دیوان آدمخوار تکدی می کنند تا مگر بر امواج خروشان مجاهدت مردم به سروری از دست رفته برسند و بر اریکه قدرت تکیه زنند.

در این میان سیلی از پرسش های "بری" هموطنان ما ناگزیر بنیان نظاره و سکوت را برمی کند و ما را وامی دارد تا با دید واقعبینانه به دور از فریب و خود فریبی عوامل تاریخی این صیوروت سیاسی را بررسی و راه را برای طرح یک سیاست واقعاً مردمی - که منافع تاریخی و انقلابی مردم را تضمین نماید - باز نماییم.

قسمت اول - جنگ و صلح و چند گونگی آن:

استعمار لجام گسیخته روسی بعد از تمهید و آمادگی یک ربع قرن دست تجاوز مستقیم و گستاخانه خود را به کشور ما دراز کرده و با کودتای منحوس ثور خواست کشور ما را از یک موقعیت نواستعماری - که تا آن وقت نیز آن را می چابید - به مستعمره کامل خود مبدل نماید. مقدرات مردم ما را لگدمال و ارزش های مادی (سرزمین، دارائی، منابع زیرزمینی تا کار ارزان) و معنوی (استقلال، حاکمیت ملی و اجتماعی و فرهنگ) آن ها را به غارت ببرد.

استعمار روسی از همان روز کودتای خونین ثور در قمار کودتا ها رؤیای غارت سرزمین پدری ما را می دید. مردم آزاده ما چنگال خونچکان استعمار روسی را بر گلوی مقدرات و سرنوشت خود احساس نمودند و برای رهائی از غول استعمار تصمیم به مقاومت تا پای جان گرفتند. بدین صورت جنگ افغانستان در تقابل خونین دو اراده - اراده استعمارگر روسی و اراده و ایمان خلل ناپذیر افغانی - متولد گردید.

جنگ به قول «کلاوزویتس» « همان سیاست است با وسائل دیگر ". خاصیت و ماهیت جنگ را سیاستی تعیین می کند که در ورای جنگ (قبل از آن، همراه با آن و بعد از ختم آن) وجود دارد. در جهان پر آشوب کنونی در کشور های مختلف و با

شیوه ها و اشکال مختلف جنگ جریان دارد: جنگ ویتنامی های مهاجم علیه مردم کامبوج، جنگ حبشی ها (به کمک روس ها و کوبائی ها) علیه خلق اریتره، جنگ اسرائیلی های اشغالگر علیه فلسطینی ها، جنگ داخلی لبنان، جنگ تامیل ها علیه دولت سری لانکا، جنگ میان سکه ها با دولت حاکم هند در پنجاب شرقی، جنگ کوانترا ها با حکومت ساندنیست در نیکاراگوئه، مبارزات مسلحانه مردم در پرو، السلوادور، کولمبیا، گواتیمالا و... در امریکای لاتین و ده ها جای دیگر.

در دهه های گذشته تجربه های ویتنام، کیوبا، انگولا، موزامبیک، گینه بیسائو و ده ها تجربه پیرومند دیگر نشان داد که اگر ملتی کوچک اراده نماید، به پاخیزد و دست به سلاح ببرد و بر مبارزه پافشاری ورزد؛ به شرطی که از یک سیاست درست - آگاهانه و ترفیخواهانه - پیروی نماید، سرانجام می تواند بزرگ ترین قدرت های امپریالیستی را به زانو درآورد.

اگر امروز کشور هائی مانند ویتنام و کیوبا به چماق گنده استعمار روسی مبدل شده اند و همگام با نیات عظمت طلبانه تزاران معاصر خلق های همسایه و برادر خود را در جنوب شرق آسیا و افریقا در زیر چتر " فدراسیون جنوب شرق آسیا " و یا ادعای کاذبانه و مزدور منشانه " مسیون های انقلابی "، به تیغ می کشند؛ ما ضمن تقدیر و بزرگداشت از مبارزات مردم این کشور ها، این واقعیت تلخ را متوجه می شویم که اگر استعمارگر قرون پیشین خود را در ورای " مدنیت " پیشرفته غرب و " دموکراسی " پنهان می کرد، که گویا قشون استعماری " مسیون های تمدن غربی " در کشور های مستعمره و در میان بربریت قرون وسطائی خاور زمین و افریقا بود؛ اکنون استعمارگر اواخر قرن بیست نیز خود را در ورای " سوسیالیسم " و " مسیون های انقلابی " می پوشاند. ولی خاصیت و ماهیت هردو به مثابه تجاوز استعماری یکسان است و افسانه ها و اسطوره های انقلابی نما نمی تواند ماهیت زشت و پلید آن را بپوشاند.

با وجود درهم برهمی سیمای جهان و بغرنجی آن و علی الرغم ادعا های عوامفریبانه جنگ افروزان بین المللی آنچه به روشنی دیده می شود، اینست که در جهان ما دو نوع جنگ وجود دارد: جنگ عادلانه و جنگ غیرعادلانه. جنگ استعمار روس علیه مردم افغانستان، جنگ های تجاوزی ویتنام و کیوبا علیه کامبوج و اریتره، حملات امریکا، علیه لیبیا و گرانادا، حملات اسرائیل علیه فلسطینی ها و لبنانی ها، جنگ هائی که به خاطر حفظ سلطه صاحبان قدرت به میان می آمد و توده های میلیونی را به خاطر اهداف آزمندانه خود به کشتن می دهند - چنانچه جنگ ایران و عراق - همگی چنگ های غیر عادلانه اند.

در حالی که جنگ مردم افغانستان علیه استعمارگر روسی، جنگ خلق فلسطین علیه اسرائیل، جنگ مردم اریتره علیه حبشی ها و کیوبائی های جنایتکار چنانچه جنگ مردم کامبوج علیه ارتش مهاجم ویتنامی - روسی، همگی نمونه هائی از جنگ های عادلانه زمان ما اند.

تعیین خصلت و ماهیت جنگ در هر زمان و در تحت هرگونه شرایطی از اهمیت اساسی برخوردار است. چه این مسأله اولویت های مبارزاتی و در نتیجه وظائف عاجل و دراز مدت ما را در لحظه های معین تاریخی تعیین می نماید.

علاوتاً اهداف اعلان شده و یا اعلان نشده جنگ نیز با ماهیت و خاصیت آن ارتباط ناگسستنی دارد. یعنی یک جنگ عادلانه - چه در مبارزه علیه امپریالیسم و یا ارتجاع داخلی - اساساً در جهت آزادی انسان از قید و بند مناسبات غیر عادلانه (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) علت غائی خود را می یابد و در واقع ماهیت عادلانه خود را مدیون این جهت گیری آزادیخواهانه است.

حال اگر یک جنگ عادلانه خود را در چارچوب مناسبات غیرعادلانه محبوس سازد و در راه آزادی خود از این محدوده تاریخی به مبارزه نپردازد، در آن صورت به ماهیت عادلانه خود خدشه وارد می سازد.

این مسأله اگر از یک جانب به عینیت حرکت سیاسی (ملی و یا اجتماعی) ارتباط دارد، از طرف دیگر نیز به جانب ذهنی انقلاب پیوند دارد که چگونه رهروان صدیق راه انقلاب می توانند آگاهانه راه خود را از میان موانع و معضلات دقیق عملی به طرف " ملکوت آزادی " باز نمایند. ولی نتیجه یک جنگ و فرجام آن - و هر مبارزه به طور کلی مطلقاً به ماهیت آن ارتباط ندارد و این مسأله به طور دائم تعیین کننده پیروزی نیست. بسیاری از جنگ ها و خیزش های توده ئی عادلانه و برحق توسط جلادان و سردمداران استعماری، امپریالیستی و ارتجاعی سرکوب شده اند. و مثال های زیادی نیز از پیروزی های نیرو های تاریخ زده در تاریخ به مشاهده می رسد.

علی الرغم این که یک امر عادلانه از پشتیبانی اکثریت مردم - چه در سطح ملی و یا بین المللی - برخوردار است و با وجود این که یک مبارزه عادلانه توده های میلیونی مردم را الهام بخشیده و در راه مبارزه و پیشرفت بسیج می کند، ولی عادلانه بودن به ذات خود و به تنهایی سند موفقیت مبارزه نیست. در صورتی که ما خواهان پیروزی یک جنگ عادلانه (و یا مبارزه عادلانه) باشیم، باید تمام وسائل و ابزار پیروزی آن را آماده سازیم، در غیر آن به فاتالیسم بی پایه و پندار گرایانه می افتیم که نتیجه ای جز شکست ندارد.

ولی عادلانه بودن یک مبارزه (و یک جنگ به طور خاص) که به طور کلی با تکامل تاریخی هماهنگ حرکت می کند در تحلیل نهائی و در نتیجه کلی می تواند مؤثر تر باشد نه در نتایج مقطعی و مرحله ئی. به مفهوم این که اگر امروز مبارزه عادلانه ای شکست می خورد، چون نیروی اجتماعی تاریخی با ابزار، وسائل و راه های موفقیت آن هنوز به پختگی و قوام خود نرسیده است، در فردا ها که تکامل اوضاع آن نیرو ابزار و وسائل لازمه را در دسترس توده ها قرار می دهد، این مبارزه به پیروزی می رسد.

بناءً نباید امکان شکست های مقطعی و مرحله ئی را با ایمان تخطی ناپذیر به پیروزی نهائی با هم خلط کرد. عدم فهم این وحدت - ناهمگونی و ارتباط منطقی میان این دو، یا ما را به انقیاد وامی دارد و یا به " لافزنی " بی پایه و تقدیر گرایانه، که هیچ کدام آن با منطق علمی سازگاری ندارد.

اگر " جنگ همان سیاست با وسائل دیگر است " و در زمانی که وسائل سیاسی صلح آمیز برای تحقق سیاست معینی کافی و یا مناسب نباشد، اطراف متخاصم دست به آتش می برند و از طریق قهر و زور آن سیاست را عملی می نمایند. به همین صورت صلح نیز همان " جنگ با وسائل دیگر است ". وقتی اهداف معینی از طریق جنگ به دست نیاید، در آن صورت باید شکل مبارزه و تحمیل اراده تغییر نماید تا از طریق " صلح " به آن اهداف سیاسی برسند و یا اگر فشار قهر و زور (جنگ) به آن حد رسید که اراده طرف دیگر در مقابل آن بشکند، باید این شکست اراده مهوور خود را در متون قرار داد های سیاسی و توافقات ذات البینی که به طور " صلح آمیز " نگارش می یابد، مسجل نماید.

بناءً طوری که جنگ ها دارای ماهیت متضاد اند و از منشاء و اهداف متضاد آب می خوردند، انواع مختلف صلح نیز دارای ماهیت یکسان نیستند. میان صلح عادلانه و شرافتمندانه و صلح غیرشرافتمندانه تحمیلی و وطنفروشانه نیز دریائی از خون فاصله وجود دارد.

چنانچه معیار های صلح عادلانه و شرافتمندانه با صلح غیرعادلانه و غیرشرافتمندانه متفاوت است، راه ها و شیوه های رسیدن به این دو نوع صلح نیز از همدیگر متفاوت می باشد. صلح عادلانه عبارت از آن صلحی است که آزادی خلق ها، ملل و کشور های دربند و اسیر را به طور کامل، بدون قید و شرط و فوری تأمین نماید. هرگونه محدودیتی که این آزادی را در شکلی از اشکال آن و در کیفیتی از کیفیات آن مخدوش نماید، چنانچه هرگونه قیدی که این آزادی را به نفع استعمار - ارتجاع مشروط سازد، و یا هر نوع ظرف زمانی ای که آزادی را به قیود زمانی مستقبل مشروط سازد؛ در واقعیت امر، اصل

صلح عادلانه را زیر سؤال قرار می دهد. صلح عادلانه بنا بر طبیعت و ماهیت خود نمی تواند نسبت به مسأله آزادی - به مفهوم عام کلمه - در یکی از صور آن بی تفاوت بماند و یا قیود و محدودیت های نافی آن را متقبل گردد. اینست آن معیار اساسی و اصولی ای که باید در مسأله صلح عادلانه همیشه بدان توجه داشته باشیم، و اجازه ندهیم آزادی مردم ما در هیچ شکلی از اشکال آن و در هیچ صورتی از صور آن توسط استعمارگر - به طور مستقیم یا غیر مستقیم، با قرارداد هائی ظالمانه و خائنانه - مورد معامله قرار گیرد.

ما جانب تطبیقی این مسأله را در قسمت سوم مقاله به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد. چنانچه ماهیت صلح عادلانه و غیرعادلانه در تضاد ماهوی با همدیگر قرار دارد و یکی نافی دیگر است، راه ها و شیوه های رسیدن به آن ها نیز از هم کاملاً متفاوت است.

صلح عادلانه اساساً وابسته به پیروزی جنگ عادلانه است. هرگاه جنگ عادلانه به پیروزی برسد در آن صورت بر پایه این پیروزی می توان امیدوار بود تا صلح عادلانه نیز تحقق یابد. البته این تلازم و وابستگی دایمی نیست: در بسا موارد تاریخ خود مان، ما در جنگ عادلانه ضد استعماری پیروزی های چشمگیری به دست آورده ایم، ولی استعمار و گماشتگان آن توانسته اند در مرحله توافقات دیپلماتیک و سیاسی مردم و رهبران واقعی آن ها را از صحنه به دور سازند و یکی دیگر از گماشتگان خود را بر گرده مردم ما سوار سازند. درس گیری و تجربه اندوزی از این واقعات تاریخی برای ما افغان ها به خصوص در شرایط کنونی دارای اهمیت فراوان است.

صلح عادلانه باید بنا بر اراده آزاد مجاهدان و پیکار گران جنگ آزادیبخش به وجود آید. تحمیل صلح عادلانه توسط استعمارگر و ایادی آن و یا توسط یک نیروی سومی بر تفنگداران راه آزادی نمی تواند یک صلح عادلانه را تضمین نماید. در شرایط کشور ما این صلح نمی تواند بنا بر اوامر و نواهی کشورهای همسایه و یا کشورهای "اسلامی" و یا قدرت های جهانی حریف امپریالیسم روسیه بر مردم ما تحمیل گردد. در هیچ کجای دنیا "دایه مهربان تر از مادر" وجود نداشته است و مسأله جنگ و صلح نیز نمی تواند از این قضیه استثنائی داشته باشد.

صلح عادلانه نمی تواند بر خلاف منافع تاریخی و انقلابی مردم به خصوص مردم زحمتکش و پا برهنه متحقق گردد. به این دلیل ساده که بار جنگ عادلانه را اساساً مردم زحمتکش و بی چیز یک کشور به پیش می برند. این قانون کلی جنگ های عادلانه است. کاخ نشینان و نخبگان همواره در لحظات اول جنگ رخت بر می بندند و به گوشه امنی پناه می برند، و تعجب آور این که هر قدر دامن مبارزه طولانی تر شود، و قربانی بی همتای مردم فزونی گیرد، اشتیاق سروری این فراری های ریاست جوی نیز شعله ورتر می گردد. ولی در همه احوال این "نخبگان" منتظر فرصت اند تا "نقش تاریخی" خود را به عنوان "ناجی" و یا میانجی اداء نمایند. صلح عادلانه اگر بعد از این همه جانفشانی و فداکاری برای قهرمانان گمنام و واقعی نتواند دستاوردی از مجاهدت و استواری پیشکش کند، علاوه بر ناسپاسی به خون شهداء راه آزادی، نمی تواند جامعه آزاد و شکوفان آینده را مزده دهد. چنانچه صلح عادلانه نمی تواند برخلاف جریان تاریخی تکامل اجتماعی قرار گیرد:

جنگ آزادیبخش به مثابه فرایندی انسانی و رسالتمند نمی تواند خود را تا اخیر به مبارزه علیه استعمارگر مشخصی محدود نموده و از کلیت فرایند تاریخی مجزا و یا در تقابل با آن قرار گیرد. چه "احساس ملی در نهایت خود یک احساس قلبی است، ولی وسیله اجتماعی و مادی برای مقابله با دشمن به وجود نمی آورد". این وسیله اجتماعی آنگاهی به وجود می آید که جنبش همگام با روند تکامل اجتماعی حرکت نماید و روز تا روز در میان اقشار و طبقات ذی نفع اجتماعی

ریشه بگیرد، آن‌ها را آگاهانه به دور برنامه‌ای سیاسی با خطوط روشن فراخواند و تجمع کمی آن‌ها را به عنوان " کیفیتیتی" در روند تکامل اجتماعی به کار گیرد.

هر جریان سیاسی ضد استعماری که خود را از این محتوای اجتماعی تهی سازد، اگر هم روزی چند بر احساسات بر انگیخته مردم بتواند بازی پردازد، سرانجامی جز شکست و سرافکندگی نخواهد داشت.

نتیجتاً صلحی که بازتاب پیروزی جنگ مقاومت و اراده آزادی نیروهای مقاومت ملی را تجسم بخشیده، منافع آنی و آتی مردم ما را پاسداری و فرایند تاریخی تکامل اجتماعی را یاور گردد؛ نمی‌تواند بدون سهم‌گیری فعال توده‌های میلیونی مردم متحقق گردد. هر نیروی سیاسی و هر طبقه اجتماعی به تنهایی ضعیف‌تر از آن خواهد بود که بتواند این هدف بزرگ را برای مدتی دراز، در پیچ و خم‌های دشوار مبارزه بر شانه خود حمل کند. این مأمول را فقط توده‌های میلیونی، مردم متحد و آگاه، که از یک رهبری انقلابی واقعی که در میان مردم تولد یافته، در میان آن‌ها قربانی داده، شکست‌ها و دست‌آورد‌های خود را مدیون همکاری و معاضدت مردم باشد و راه خود را از میان خواست‌ها و آرزوهای مردم درد و رنج‌ها و تلاش و تکاپوی آن‌ها به طرف پیروزی باز کند، می‌تواند متحقق سازد. این یا آن نیروی " لافزن" دور از آتش مبارزه و نه هم این یا آن سازمان مونتاز شده در دستگاه‌های خارجی.

سه‌مگیری فعال، آگاهانه و متحدانه مردم در ایجاد یک صلح عادلانه آن‌کیمیای نایابی است که بدون آن همه شروط ذکر شده قبلی به جملات میان تهی مبدل می‌شود.

اکنون که "سیر در آفاق" تئوری‌های علمی ما را به بینش روشن و ژرف یاری می‌رساند، باید چراغ به دست پا در سرزمین واقعیت بگذاریم و در لاله زار خونین تلاش‌ها و افت و خیزهای انسانی خود مان دسته گل واقعی برچینیم.

قسمت دوم - پویش در سرزمین واقعیت:

امپریالیسم جنایتکار روس بعد از قریب یک ربع قرن تمهید و زمینه‌چینی شیادانه در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) دست به کودتائی خونین زد تا مگر مقدرات کشور ما را از طریق ستون پنجم خود باند‌های "پرچم" و "خلق" به طور کامل به دست گیرد. بعد از این که قتل عام، کشتارهای دسته جمعی، بمباردمان، ترور و وحشت بی نظیر [آمزدوران] آن نتوانست اراده رزمجویانه مردم ما را به شکست و انعطاف وادارد و خود رژیم دست‌نشانده در میان بحرانات تصفیه‌ها و تصفیه‌های متقابل، فروپاشیدگی و عدم اطمینانی که "مگس را با توپ نابود می‌ساخت" به سرانسیب سقوط و نابودی رسیده بود، ارباب جنایت پیشه روسی اش به ناچار با تعویض پیهم نوکران و فرستادن ارتش اشغالگر خود، جنایتی بزرگ و فراموش‌ناشدنی را علیه مردم ما و بشریت مترقی مرتکب گردید.

از ابتدای کودتا تا کنون مردم آزاده ما برای سرنگونی قهری رژیم کودتا و قطع و طرد کامل استعمار از کشور به طور شگفت‌انگیزی بسیج شده و به مبارزه پرداخته‌اند. جنگ مقاومت ملی ما در طی هشت سال گذشته آن کارنامه پرافتخار و حماسی مردم ماست که در امتداد تاریخ ضد استعماری و آزادیخواهانه آن، جایگاه بس رفیعی را اشغال کرده است.

بدین صورت اراده و ایمان خلل‌ناپذیر انسان آزادیخواه افغانی در مقابل اراده زورگویانه و قلدری امپریالیسم روس به مثابه دو نوع عامل متضاد جنگ در جامعه ما در حال مصاف نبرد و زور آزمائی است تا بار دیگر در تاریخ بشریت و تاریخ پرافتخار آزادیخواهانه کشور ما ثبت گردد، که: "ایمان خلل‌ناپذیر افغانی غلبه می‌کند یا سلاح مهیب روسی". ما نهایت پیروزمند جنگ مقاومت میهنی مان را بنا بر پیشرفت قوانین علمی تکامل اجتماعی در گذشته‌ها بررسی کرده ایم و اکنون

سر تکرار آن نداریم. در اینجا ما می خواهیم روی این نکته روشنی بیندازیم که در جامعه ما نیز دو نوع عامل جنگ وجود دارد:

– جنگ مقاومت میهنی مردم ما علیه استعمارگر روسی و مزدوران آن؛

– جنگ نیروی اشغالگر روسی و چوچه سگان "پرچی" و "خلقی" آن علیه مردم آزاده ما.

گر چه هر کدام از این دو عامل در درون خود از ناهمگونی بزرگی برخوردار است، چنانچه جنبش مقاومت، طبقات مختلف مردم ما را در خود احتوا می کند که هر کدام بنابر منافع طبقاتی و الزامات ایدئولوژیک – سیاسی پایگاه های اجتماعی، سیاسی و شیوه های مبارزاتی ویژه ای دارد. در درون اردوگاه دشمن نیز این ناهمگونی بنابر تضاد های درونی و رقابت برای دم جنباندن در برابر ارباب روسی روز افزون است. ولی به طور کلی در جنگ مقاومت ما دو نوع اراده متضاد در مقابل همدیگر با دو سیاست متضاد و آشتی ناپذیر صف آرائی کرده است که هستی یکی مستلزم نابودی دیگری است.

سیاستی که استعمار روس را از بهره کشی اقتصادی و تسلط فرهنگی تا سرحد کودتا و تسلط سیاسی بر مقدرات مردم ما و بالاخره ارسال قشون نظامی بیش از صد هزاری اش، رهبری می کند، یک سیاست استعماری و نواستعماری (امپریالیستی) است که هدف آن از چپاول و غارت اقتصادی، مسخ فرهنگی تا سرحد انقیاد و بردگی کامل امتداد دارد.

شیوه های عملکرد این سیاست که از طریق سیاست بدنام خروشچف "گشایش به طرف شرق" به همکاری با ارتجاع داخلی افغانستان آغاز گردید و با مشاطه گری ارتجاع، تقویت و تأیید آن تا سرحد توطئه علیه آن تغییر شکل داد، بالاخره بعد از کودتا خود را در یک رژیم فاشیستی دست نشانده نمایش داد که بعد از یک سال و نیم دست و پا زدن در گرداب تباهی نهایتاً در کام متروپول خود استعمار روس سقوط نمود و تاکنون نیز فاشیسم لجام گسیخته روس بر تمام جوانب زندگی مردم ما سایه منحوس و سیاه ترور و وحشت خود را گسترده است.

سیاستی چنین با اهداف چنان و با این گونه شیوه و عملکرد ها، نمی توانست عکس العمل آزادیخواهانه مردم ما را بر نینگیزد و به حکم این که "هر کجا ظلم، ستم و بهره کشی است؛ مبارزه وجود دارد"، مبارزه مردم ما برای سرنگونی رژیم فاشیستی کودتا و آزادی از قید و بند روابط جابرانه استعماری و نواستعماری نیز به اشکال مختلف از قیام های همه گانی شهری تا مقاومت منفی عدم همکاری، واکنش های طبقاتی و ملیتی و محلی خود را تا سرحد مبارزه مسلحانه خود انگیخته مردم در سطح ملی گسترش و ارتقاء داد. طبقات و اقشار مختلف ضد استعمار روسی – و مزدوران دست نشانده آن – اگر چه در پایگاه ایدئولوژیک و الزامات سیاسی و شیوه های تشکیلاتی خود کاملاً از هم متفامت و در تقابل هم قرار دارند، ولی در یک نکته به طور عینی با هم تلافی می کنند و آن مبارزه ضد استعمار روس، بیرون انداختن عساکر اشغالگر روس و سرنگونی رژیم دست نشانده و مزدور آن است. این خواست مجموعه ملت ماست که خود را در سازمان های سیاسی و اشکال مبارزاتی متعدد نشان می دهد. بناء این دو سیاست از بن و ریشه به طور آشتی ناپذیری با هم در تضاد بوده و پیروزی یکی به طور حتمی مستلزم نابودی دیگری است و راه سومی وجود ندارد.

جنگی که اکنون مدت هشت سال است مردم ما را در آتش خود می سوزد و مقدرات مردم ما را چه در زیر چکمه های خون آلود اشغالگر روسی و چه در پناهگاه های آوارگی دستخوش نابودی ساخته است، در ماهیت خود دو نوع عوامل جنگ را در خود نهفته دارد:

جنگ استعماری و جنگ ضد استعماری، جنگ تجاوزی و جنگ ضد تجاوزی، جنگ بهره کشی و جنگ ضد بهره کشی، جنگ مسخ فرهنگی و جنگ ضد مسخ فرهنگی، جنگ نابود کننده و جنگ هستی آفرین؛ خلاصه جنگ غیرعادلانه و

جنگ عادلانه در مقابل هم مصادف داده اند. این دو نوع عوامل جنگ از دیدگاه علمی نمی توانند با هم همزیستی داشته باشند، نمی توانند با هم سازش کنند، نمی توانند با هم جمع شوند.

یا جنگ عادلانه ما جنگ غیرعادلانه روس را نابود می سازد و یا جنگ غیرعادلانه روس جنگ عادلانه ما را به دیار نیستی می فرستد، در هر دو صورت نه شکست استعمار روس از افغانستان سیستم امپریالیستی را به طور کامل نابود می کند و نه هم شکست مردم ما از استعمار روس آتش مبارزات مردم ما را کاملاً می تواند از بین ببرد. این مبارزه در هر حال بعد از شکست و پیروی این حلقه و این مرحله مبارزه متوقف نمی شود و تا آن وقتی که بشریت مترقی و رنج دیده و زحمتکش بر ویرانه های استعمار - ارتجاع کاخ بلند آزادی و آزادی را برافرازد، ادامه خواهد داشت.

ولی این ماهیت آشتی ناپذیر عوامل جنگنده در دو طرف معادله جنگ، مانع از این نمی شود که در این جریان پیشرونده تاریخی عوامل صلح نیز رشد نماید. از بطن جنگ و از روزی که جنگ آغاز یافته است، به طور علمی عوامل صلح نیز با آن تولد یافته اند. هیچ جنگی بدون فرجام صلح آمیز آن در جهان وجود نداشته و نخواهد داشت. و هیچ صلح دوامداری بدون جنگی که آن را به وجود آورده و جنگی که بدان منتهی می شود، وجود نخواهد داشت. جنگ با صلح و صلح با جنگ رابطه تنگاتنگ دارد و این قانون اساسی تمام پدیده های اجتماعی است.

ولی باید گفت که چنانچه عوامل جنگ در کشور ما یکسان نبوده و علاوه بر دو طرف متضاد و آشتی ناپذیر جنگ، تعدد و ناهمگونی (Heterogeneity) گسترده در آن حکومت می کند، همچنان ما دو نوع عوامل صلح را باید در جنگ کنونی خود نشانه گیری نمائیم که در بطن خود این ناهمگونی را حمل می کند.

یکی از آن ها صلح روسی است که گاهی از زبان گورباچوف و زمانی هم از دهان چوچه سگان مزدور آن از ببرک گرفته تا نجیب بیرون می جهد. ماهیت این صلح، خلع سلاح کردن نیروهای مقاومت و مردم، تسلط کامل روس بر مقدرات کشور ما و در نتیجه انقیاد کامل میهن ماست. صلحی که اکثراً به نام "حل مسائل اطراف افغانستان" در مناسبات و روابط بین المللی خود را نمایش می دهد. این صلح بر چهار پایه اساسی تکیه دارد: نابود کردن مقاومت افغانستان؛ مایوس کردن مردم از نیروهای مقاومت، فشار بر ایران و به خصوص بر پاکستان از طریق حملات هوایی و خرابکاری و بمب گذاری در محلات پرجمعیت؛ و اغواگری و صلح خواهی در سطح بین المللی.

ولی این چهار پایه متحرک و ناهمگون و متناقض بر شانه های خود آرزوی مرده ای را حمل می کند که "نوشادر" روس در طی هشت سال نتوانسته است آن را به حرکت وادارد.

دیگر صلح مردم افغانستان است که با زبان گویای تفنگ آن را بیان داشته اند. عناصر این صلح آزادی کامل افغانستان، اعاده حق حاکمیت ملی، حفظ تمامیت ارضی و اخراج کامل بدون قید و شرط و فوری ارتش اشغالگر روس از افغانستان است که لزوماً شکست کامل امپریالیسم روس و سرنگونی رژیم دست نشانده و مجازات مزدوران حلقه به گوش آن را نیز به همراه دارد.

شکست امپریالیسم روس در افغانستان و تحصیل استقلال و آزادی ملی آن الزام اجتناب ناپذیر سیاسی است که بدون آن انقلاب ملی - دموکراتیک ما گامی هم نمی تواند به جلو بردارد. خام طمعان و شیادانی که تحقق انقلاب ملی - دموکراتیک را در ورای شکست امپریالیسم روس و صلح شرافتمندانه مبنی بر تحقق آزادی ملی کامل و واقعی کشور ما می دانند "ره ترکستان" می برند و هر قدر بیشتر خود را در لفافه های انقلابی نما و یا متبرک بپوشانند، بیشتر در لجن زار از خود بیگانگی و اپورتونیسیم فرو می روند.

میان این دو نوع صلح دریائی از آتش و خون در جریان است و تلاقی آن دو نه از نظر ایدئولوژیک و نه هم از دیدگاه عملی امکان پذیر نیست.

ولی این واقیعت زنده، ملموس و گویا مانع از آن نمی شود که عده ای نابخرد و یا فرصت طلب در پی این باشند تا میان دو نوع صلح، میان این دو نوع اراده، میان این دو نوع هدف و دورنما پلی بزنند و طرح های میانگین و میانجی خود را به عنوان راه حل هائی ارائه دارند که ما به برخی از آن ها به طور مختصر اشاراتی می نمائیم. اگر چه برخورد های سیاسی - عملی نسبت به مسأله صلح " سازشی " توسط نیرو های مختلف با اهداف متفاوت عنوان شده است که ما به طور مفصل در این مقال در ماهیت هر کدام از آن ها نمی توانیم عمیق شویم، اما فقط با رسم خطوط کلی آن، می توان جهت گیری کلی آن ها را نشانه گیری نمود:

بعد از تجاوز نظامی مستقیم روس در افغانستان در دسامبر (۱۹۷۹) بازار مشترک اروپا در اوائل سال های (۸۰) طرح پیشنهادی لارد کارینتون وزیر خارجه اسبق انگلیس در مورد افغانستان را به عنوان یک طرح اروپائی قبول و پیشنهاد آن را به جامعه بین المللی و اطراف ذینفع توصیه نمود.

طرح کارینتون که برگزاری یک کنفرانس بین المللی را در مورد حل مسأله افغانستان پیش بینی می نمود، علاوه بر اشتراک پنج عضو دائمی شورای امنیت ملل متحد، از کشور های همسایه افغانستان مانند ایران، پاکستان، هند و برخی از کشور های اسلامی نیز برای بحث و مذاکره و کوشش در راه حل مسأله افغانستان دعوت به عمل می آورد. کارینتون گویا موقیعت روسی - امریکائی، غیر منسلک و اسلامی افغانستان را در طح خود انعکاس داده بود که باید نمایندگان از این جریانات بین المللی در حل قضیه افغانستان سهمگیری نمایند. این طرح که در فورمولبندی های عملی خود اشتراک نمایندگان دولت دست نشاندۀ روس و مجاهدین افغان را نیز در مراحل معینی از این کنفرانس پیش بینی می کرد، به علت مخالفت روسیه بنا بر این که طرح غیرواقعی و غیرعملیست، از اعتبار ساقط گردید. گرچه طرح کارینتون به طور عملی از صحنه خارج شده است، ولی هنوز هم فکر، کنفرانس بین المللی و زیر فشار قرار دادن روس از جانب افکار عمومی جهان نزد بسیاری از کشور های جهان به خصوص در قاره اروپا وجود دارد.

در کنفرانس بین المللی سوسیالیست ها در مادرید سال (۸۱) که برای بحث روی مسائل خلع سلاح هسته ئی منعقد شده بود، آقای امین "واکمن" که خود را در مجامع بین المللی نماینده "افغان ملت" یا حزب سوسیال دموکراسی افغانستان می داند، طرحی برای آشتی ملی در این مجمع بین المللی ارائه داد که در آن یک حکومت ائتلافی (به شمول پرچمی ها - خلقی ها) زیر رهبری غلام محمد فرهاد و یا عبدالملک " عبدالرحیم زی " مطرح گردیده بود. این که آیا غلام محمد " فرهاد " و یا " عبدالرحیم زی " با این طرح موافق بودند یا خیر، هنوز اطلاعات مؤثق در دست نداریم، ولی آنچه واضع است، اینست که روس ها همزمان با این طرح می خواستند در افغانستان اشخاص صاحب نفوذ و صاحب وجهه مانند "عبدالرحیم زی" و غیره را به دور طرح های سازشکارانه خود جلب نمایند و برای همچو عناصر تا حدودی شرایط مساعد مبارزه سیاسی را نیز فراهم کرده بودند و " عبدالرحیم زی " نیز روی طرح کار می کرد که با تحقق آن روس ها از افغانستان خارج می شوند. پایه های این طرح طبق اظهارات "عبدالرحیم زی" این بود که روس ها فقط به سه شرط از افغانستان خارج می شوند: یکی این که به "پرچمی" ها و "خلقی" ها صدمه ای وارد نیاید، دوم این که قرارداد های منعقد شده میان دولتین از سال ۷۸ باید به رسمیت شناخته شوند و سوم این که یک حکومت غیر مخالف روس در افغانستان روی کار آید. این طرح باید توسط عده ئی از عناصر سرشناس جامعه افغانی عملی می گردید که می توانست ظاهراً

الترناتیفی در مقابل دولت دست نشانده باشد که در عین حال باید خلاء واقعی سیاسی را پر کند و مانع به قدرت رسیدن عناصر مجاهد در افغانستان شود. ما از تفصیل بیشتر در این صورت عجالتاً خودداری می کنیم.

به هر حال، طرح آقای "واکمن" به علت دوری شان از سرزمین واقعیت انعکاس لازم خود را در میان نیروهای مقاومت نیافت و حتی در میان مجامع بین المللی و عناصر افغانی در خارج نیز بدان برخورد جدی صورت نگرفت و تا اکنون طرح مذکور در طاق فراموشی مانده است و هیچ گونه بازتاب خود را چه در میان مجاهدین و مردم افغانستان، چه در داخل و چه در مراجع بین المللی نداده است.

از چندین سال بدین سو، محمد ظاهرشاه، پادشاه سابق افغانستان، به عنوان مهره ای که می تواند در توافقات میان "شرق" و "غرب" اعتماد هر دو جانب را کسب نموده و به مثابه عنصر رهبری کننده "آشتی ملی" نقش بازی کند، سر زبان ها است.

سیاست کلی ظاهرخان در طول چند سال برین بوده است که طرح ها و سیاست های خود را به اطلاع عموم نمی رساند و می خواهد با تکیه بر سرمایه چهل و چند سال حکومت خود و خانواده اش مسائل را در پشت پرده با قدرت های بزرگ حل نماید. درست این سیاست "افسانه ساز" وی است که در طی چندین سال توانسته خود را در اذهان توده های میلیونی مردم ما تا حدودی مطرح سازد، توده هائی که به طور عموم بنابر عقب ماندگی مفرط فرهنگی نه با واقعیت های تلخ و بغرنج ملی و بین المللی، بلکه با مشتکی پندار و افسانه ها گلاویز اند و اکثراً هم این گونه پندار ها و افسانه های توده ئی است که از طرف قدرت های بزرگ و عناصر فرصت طلب به عنوان "خواست توده ها" مورد سوء استفاده قرار می گیرد.

این واقعیت دارد که تعداد چشمگیری از مردم ما خواستار برگشت ظاهرخان و گرفتن زمام امور به دست خود اند، ولی این خواست کاملاً عکس العملی است و بر پایه منافع و مصالح آنی و یا آتی مردم استوار نیست. یک عکس العمل دوگانه ای که از یک واقعیت تلخ نشئت می کند که کارد را به استخوان مردم رسانده است و مردم به اصطلاح به "کفن کش قدیم خدا بیامری می فرستند".

از یک طرف استعمارگر روس و رژیم فاشیستی ترور و اختناق بی نظیر و بی ماندی را در کشور ما پهن کرده است که در نتیجه آن یک میلیون نفر از مردم ما را از تیغ گذرانده و بیش از سه میلیون را آواره و دربدر ساخته و از جانب دیگر دولت های پاکستان و ایران به همدستی قدرت های بزرگ عناصر بی کفایت، نابخرد و تنگ نظر و بی مسؤولیت را بر سرنوشت و مقدرات مردم ما حاکم ساخته اند که به نام اسلام خواهی و دین پناهی جنایات بزرگی را در حق مردم و ملت ما مرتکب شده اند. بیزاری از روس استعمارگر و تنفر از رهبران ساخته دست بیگانه در غیاب یک جریان روشنگر مسلط بر اذهان وجدان مردم، آن ها را در دام اوهام گذشته گرائی می اندازد و بدین صورت تمنای بد از بدتر خود را در خواست مردم برای بازگشت ظاهرخان متجلی می سازد.

ولی ظاهرخان از هر دو پاشنه خود زخم پذیر است: یکی این که نیروهای مقاومت مسلح مردم از آن حمایت نمی کنند و یا اقلاً اگر نه بخش بزرگی، اقللاً بخش قابل ملاحظه ای از آن، با آمدن ظاهرخان به طور علنی و یا ضمنی مخالفت خود را اظهار داشته اند، ثانیاً این که نداشتن پایگاه مطمئن سیاسی - نظامی در میان مردم ظاهرخان را مجبور می سازد تا به طور کلی و عمده بر توافقات بین المللی تکیه نماید، توافقی که فقط در دو حالت امکان پذیر است:

یکی این که جنبش مقاومت کنونی ما بدان حدی از پختگی و صلابت خود برسد که در آن منافع دو ابر قدرت امپریالیستی با خطر مواجه شود. این فقط در صورتی است که جنبش مقاومت کنونی در زیر رهبری عناصر مستقل و انقلابی به وحدت برسد و برنامه های انقلابی خود را بر خلاف خواست دو ابر قدرت امپریالیستی در صحنه عمل پیاده نماید.

دوم این که دو ابرقدرت امپریالیستی به توافقاتی کلی در سطح بین المللی اقدام نمایند (یعنی در تجدید تقسیم جهان به طور کلی به توافقاتی برسند) و افغانستان جزئی ازین توافق کلی باشد. در شرایط کنونی هیچ کدام از این دو شرط متوفر نیست. بناءً تبانی و توافق دو ابرقدرت بر روی مسأله افغانستان چنانچه دیروز، امروز نیز به چشم نمی خورد. اظهار نظر های گورباچوف و کرشمه های نجیب را باید آن پرده دودی دانست که در ورای آن بزرگ ترین جنایات عصر با قساوت و بی رحمی غیرقابل تصویری به طور مستمر پیاده می شود. بدین صورت باید ظاهر خان و حواریون او را به طور کلی به عنوان مسأله توافق دو ابرقدرت مطرح بحث قرارداد؛ چه این مسأله به طور مستقل واقعیت وجودی ندارد و فقط می تواند در اوضاع و شرایط ویژه تبانی مورد بحث قرار گیرد.

مصاحبه ظاهر خان با "المجله" کویتی در سال (۸۱)، مصاحبه او در لوموند Le Monde در سال (۸۳)، مصاحبه ایشان در "مسلم" The Muslim چند روز قبل؛ همگی نشاندهنده آن سیاستی است که "هم لعل به دست آید و هم یار نرنجد"، آنچه در اوضاع خونبار ملت ما نمی تواند به طور واقعی تحقق یابد.

البته بحث روی محمد ظاهر شاه به عنوان مهره ای برای تبانی دو ابرقدرت معنی آن را نمی دهد که وی و حواریونش یگانه عنصر و مرجع حل سازشی قضیه افغانستان اند.

در جریان چند سال گذشته جنبش مقاومت ما نیز با افزایات سیاسی خود نیرو های مختلفی را بیرون داده است. در این میان نطفه بندی یک جریان سازشکار در درون جنبش مقاومت از دیر زمانی به طور واضح قابل رویت است. البته این جریان سازشکار نیز محصور به نیرو ها و شخصیت هایی که در سخنرانی های خود حل سیاسی مسئله افغانستان را - "قاب قوسین او ادنی" می دانند و اگر روزی می خواهند توافقات پشت پرده خود را در موسم حج لباس متبرک مذهبی بپوشانند و وقتی پرده ها پائین می افتد، چیزی بر صحنه ظاهر نمی شود، بناچار راه از کعبه گل به کعبه دل می برند و سر از دریچه قصر سفید برون می کنند؛ نمی شود

این ها آن نیرو های سازشکاری هستند که اقلاً "آنچه می نمایند، هستند"، ولی در واقعیت امر نیرو های به ظاهر جنگ طلبی نیز در یمین و یسار به انتظار نشسته و به اصطلاح ترازو بر زمین می زنند تا در معاملات سازشی جایگاه بهتری به دست آورند. این البته همزمان با تقسیم وظیفه ایست که اربابان پشت پرده شان برای هر کدام این ها تعیین کرده اند.

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند

هرچه استاد ازل گفت بگو می گویم

پایه منطقی این گفته در وابستگی عمیق و چند جانبه این نیرو هاست که از پول تا سلاح تا خیمه و راشن آن ها همگی از آن منابع می رسد که آن ها را از پس کوچه های پشاور تا سریر "امارت" رسانده اند.

این گونه نیرو ها که قوت و نفوذ خود را مدیون سلاح و پول خیراتی هستند، نمی توانند سیاست مستقل از منابع ایجاد کننده خود داشته باشند و در تحلیل نهائی وقتی اربابان آن ها قصد سازش با حریف را داشته باشند، آن ها را با نوک انگشت در مسیر دلخواه خود قرار می دهند و در صورت مخالفت، آن ها را از خواب سنگین "امارت" بیدار کرده و دو باره در جایگاه واقعی شان قرار می دهند، که باید منتظر آن روز بود.

ولی باید گفت که مبارزه دیپلماتیک و "سیاسی" برای رسیدن به حل "مطلوب" از طرف قدرت های بزرگ و نیرو های مقاومت هر کدام بنا بر منافع ویژه خود در جریان است که این موضوع بحث قسمت آینده این مقاله خواهد بود.

قسمت سوم - بدائل مطروحه " حل سیاسی ":

بعد از کودتای ثور، به خصوص بعد از تهاجم نظامی روس به افغانستان، کشور ما یک باره در گرداب تضاد های بین المللی افتید. موقعیت ویژه کنونی افغانستان طوریکست که همه کشور های دنیا سالی یک بار در چارچوب ملل متحد در باره سرنوشت افغانستان و آینده آن اظهار نظر می کنند و کشور های بسیاری نیز سیاست های بین المللی و منطقه ئی و یا مشخص خود را در ارتباط با مسئله افغانستان عیار می سازند.

روسیه به عنوان کشوری اشغالگر و هم به عنوان یک قدرت عظمت طلب و توسعه جوی امپریالیستی در مورد افغانستان دارای سیاست های معینی است، چنانچه حریف امپریالیستی اش امریکا نیز در ارتباط با مسئله افغانستان بر مجموع سیاست های جهانی و منطقه ئی خود تجدید نظر نموده و افغانستان جایگاه مهمی در سیاست خارجی آن کشور بازی می کند. کشور های متعدد دیگری نیز هستند که مسئله افغانستان برای شان با به علت مسائل و منافع اقتصادی و یا بنا بر سیاست های جنوپولتیکی و امنیتی ارزش به خصوص دارد.

به هر حال، بحث روی سیاست های تمام کشور های جهان و یا اقلأ مهم ترین آن ها در رابطه با افغانستان در این مقال امکان پذیر نیست. ما در این قسمت به بررسی بدائل روسی، امریکائی و بدائل جنبش مقاومت (که از این یا آن طریق تحت تاثیر سیاست های کشور های ذینفع قرار دارند) برخورد می کنیم و طرح همه جانبه این مسأله را به مقالات دیگر و اوقات دیگر موکول می نمائیم :

الف : بدائل روسی:

روسیه از قرن سیزده به این طرف (به استثناء دوره ای کوتاه در قرن جاری) همواره کشوری توسعه جو و عظمت طلب بوده است. توسعه جوئی روس از طرف شمال به سواحل بحر شمال می رسد و در جنوب نیز اشتهای رسیدن به بحر هند دارد. در شرق سرزمین های وسیعی از چین و ژاپن را به خود الحاق کرده و در غرب تا نزدیکی دریای راین خود را رسانیده است. علاوه دست اندازی های این قدرت توسعه جو از قلب افریقای سیاه تا دماغه های شمال آن امتداد دارد، در امریکای لاتین از کوبا در شمال تا آرژانتین در جنوب به توطئه گری مشغول است، و در آسیا از ویتنام و لائوس و کامبوج در جنوب شرق تا منگولیا در شرق و از افغانستان به امتداد هند و خلیج فارس تا مدیترانه به مین گذاری سیاسی مشغول است.

این قدرت توسعه جو و جنگ افروز در افغانستان برای یک بازی نافرجام سیاسی و یا مانور نظامی نیامده است. به طور واضح و روشن روس امپریالیستی به قصد اشغال دائمی افغانستان و تبدیل آن به مستعمره کامل خود به کشور ما تجاوز نموده است. هر نیروی سیاسی ای که این محاسبه واضح و روشن را در برخورد های سیاسی خود مدنظر نگیرد، به این یا آن صورت در خدمت اهداف روس قرار می گیرد. ولی هدف روشن البته شیوه های پیاده کردن یگانه ندارد.

به خصوص از مقاومت دلاورانه و جانبازانه مردم ما و عکس العمل ناشی از آن در سطح بین المللی و صف بندی های بین المللی مخالف توسعه جوئی روسی در افغانستان؛ راه حل ها و بدائل متعددی را پیش پای روسیه قرار داده است که همگی در خدمت این هدف یگانه امپریالیسم روس است.

۱- ترکستانی کردن مسأله افغانستان:

یکصد و بیست سال قبل در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن گذشته [نزدهیم] ترکستان زمین (بعداً به نام جمهوریت های تاجکستان، ازبکستان و قرغزستان) مورد حمله و تجاوز روسی قرار گرفت. در اوائل این اشغال موقت وانمود می گردید و

آمدن " قطعات محدود " عساکر روسی فقط برای دفاع ازین سرزمین ها در مقابل سیاست های پیشروی (FORWARD POLICY) انگلیس عنوان گردید، ولی داخل شدن این " قطعات محدود " روسی به ترکستان و علی الرغم مبارزات دامنه دار مردم برای آزادی و علی الرغم وعده های دروغین بیرون رفتن از آن سرزمین ها توسط رژیم تزاری، به الحاق کامل این سرزمین ها به روسیه، منتهی گردید.

اکنون نیز سیاست الحاق (Annexion) کامل افغانستان را به نام ترکستانی کردن (Turkistanize) مسأله افغانستان یاد می کنند، یعنی یکی از طرح ها و بدائل حل مسأله افغانستان که از طرف روس دنبال می شود، الحاق کامل سرزمین ماست. این طرح در اولین ماه های کودتای منحوس ثور نخست توسط ببرک مزدور (که در آن وقت معاون حزب و معاون شورای انقلابی بود) در شورای انقلابی؟! زیر نام داخل شدن فوری افغانستان در پکت وارسا و کومیکون عنوان گردید، ولی بنابر اختلافات میان " خلق " و " پرچم " و سلسله عوامل منطقه و بین المللی، این پیشنهاد در آن وقت رد گردید. ولی ببرک و شرکای سوار بر تانک های روسی در دسامبر ۱۹۷۹ رؤیای دیرین پتر کبیر را در توسعه جوئی به طرف جنوب یاری کردند تا در تاریخ مبارزات ضد استعماری ما به حق لقب تزارمل و شاه شجاع روسی را کمائی کند.

روس ها در دو حالت با طرح ترکستانی کردن سر و کار خواهند داشت: حالت اول شکست کامل نیرو های مقاومت و تفاهم در سطح بین المللی با نیرو های رقیب امپریالیسم روس برای الحاق افغانستان به مثابه موضوع مبادله است. این حالت برای امپریالیسم روس ایده آل است، ولی بنابر اوضاع واقعی داخل افغانستان و واقیعت های بین المللی، امکان تحقق آن ناچیز و حتی ناممکن است.

حالت دوم شکست فاحش سیاسی - نظامی روس در افغانستان (و یا احیانا شکست فاحش امپریالیسم روس در دیگر نقاط جهان) فروپاشی رژیم مزدور و تمام مؤسسات نمایشی آن ها است که به عنوان عکس العمل ماجراجویانه یک ابرقدرت خود را در الحاق واقعی (de facto) و یا رسمی (de jure) افغانستان نمایش دهد تا با این ماجراجوئی شکست برنامه های قبلی خود را بپوشاند. چنانچه روس اشغالگر با ماجراجوئی نظامی دسامبر ۱۹۷۹ شکست سیاسی خود را مبنی بر دفاع از رژیم کودتا پرده پوشی نمود، این بعید به نظر نمی رسد که در لحظه مناسبی شکست سیاسی - نظامی ارتش اشغالگر خود را با ماجراجوئی الحاق یا ترکستانی کردن افغانستان پرده پوشی نماید. هم اکنون جا به جا کردن مهره های دولتی، زدن مؤسسات افغانی (از پولیس مخفی تا ارتش، از حزب تا مؤسسات دولتی) به طور عینی در همین جهت سیر می کند که در تحلیل نهائی خود، برای امپریالیسم روس راه دیگری باقی نمی ماند. یا باید فروپاشی کامل تمام مؤسسات دست نشانده خود را مشاهده کرده و به آن تن دردهد که با منطق استعماری روس سازگاری ندارد، و یا این که قدمی فراتر گذاشته مقدرات کشور ما را حتی در ظاهر امر - نیز خود بدوش بگیرد که این خود همان ترکستانی کردن و الحاق است. ترکستانی کردن ممکنست اشکال و یا حتی مراحل مختلفی داشته باشد. شاید داخل کردن رسمی افغانستان در چارچوب کومیکون، داخل کردن افغانستان به پکت وارسا، انتگراسیون اقتصادی - سیاسی مناطق معینی از افغانستان با جمهوریت های آسیائی تحت اشغال روسیه و بالاخره الحاق عملی (de facto) و یا حتی رسمی (de jure) آن در قدم های بعدی، عناصر و اجزائی از این طرح باشد که به طور مستمر و مرحله به مرحله مورد اجراء قرار گیرد.

۲- منگولی کردن افغانستان (Mongolization):

مقصود از منگولی کردن افغانستان آن حالت سیاسی - قانونی بین المللی است که در آن یک حکومت کاملاً دست نشانده بدون کوچک ترین حق ابتکار و آزادی عمل فقط در ظاهر از موقعیت یک دولت مستقل برخوردار باشد. منگولیای کنونی

که بعد از آزادی از چنگال امپریالیسم ژاپن بالاخره با تغییرات کلی در سطح بین المللی در دست روسیه افتید، امروز از تمام حقوق و آزادی های خود چه در داخل کشور و چه در سطح بین المللی محروم است، نمایندهٔ چنین دولتی در ترمینولوژی بین المللی است. چه مزدوران بر سر اقتدار منگولی فقط با ساز روسی می رقصند و از خود هیچ گونه اراده و آزادی ندارند. زندگی مردم در تمام ساحات وابسته به روس است و پاشنه آهنین روس آن چنان برگردۀ خلق منگولی فشار می آورد که بدترین نوع استعمار را در اواخر قرن بیستم نشان می دهد.

این یکی دیگر از طرح های عملی سیاست صلح خواهی روس است تا افغانستان را نیز به منگولیای دیگر مبدل نماید که در آن افراد مزدوری مانند تره کی، ببرک، نجیب و... در صف طویلی از مزدوران بی مقدار بیابند و بروند، ولی آنچه جاودانگی دارد، تسلط بدون چون و چرای روس است.

برای روس ها در صورتی که حالت اولی (الحاق) میسر نباشد، منگولیائی کردن با صرفه ترین راه حلی است که در پی تحقق آن هستند. پیش شرط ها و الزامات این راه حل علاوه بر شکست مقاومت مردم ما، همانا راضی ساختن جامعهٔ بین المللی - به خصوص کشور های هم مرز افغانستان - به پذیرش واقعی و یا رسمی این واقعیت است.

اکنون روس امپریالیستی در تحرکات بین المللی خود برای صلح عمدتاً روی این طرح کار می کند. چون این طرح برای استعمار روس هم از لحاظ نظامی و هم از نگاه سیاسی و تبلیغاتی با صرفه است. دور کردن " خلقی " ها از قدرت سیاسی در سال ۱۹۷۹ و دور کردن ببرک از رهبری حزب به عنوان عنصری بدنام و غیرقابل پذیرش برای جامعهٔ بین المللی - و آوردن فردی کاملاً وابسته، بی کفایت و بی ابتکار که فقط با مدح و ثنای روس زندگی نکبت بار خود را به پیش می برد، بیشتر با تحقق این پلان می تواند هماهنگی داشته باشد.

۳- آلمانی کردن افغانستان :

شایعۀ رفتن روس در ورای مرز های هندوکش هر چند گهگاهی یکبار اوج می گیرد و دو باره خاموش می شود. البته این شایعه ها اکثراً توسط خود روس و برای برطرف ساختن پوتانسیل مبارزاتی مردم جنوب هندوکش افغانستان و ایجاد تفرقه و نفاق در میان ملیت ها و اقوام ملت ماست. ولی علاوه بر این حرکت مانوری که در هیچ لحظه ای نباید از آن غافل شویم، روس برای تجزیۀ افغانستان و بلعیدن قطعه قطعهٔ آن (Piece Meal Policy) برنامه هائی روی دست دارد.

تجاوز روس به افغانستان چه قبل از سال ۱۹۷۸ - که به اشکال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی عملی می گشت - و چه بعد از آن - که تا سرحد اشغال نظامی کشور ما گسترش یافت - دارای دو هدف بهم پیوسته است:

یکی اقتصادی و دیگری جئوپولتیکی (سیاسی - نظامی). شمال افغانستان عمدتاً محل بهره کشی اقتصادی روس است: گاز طبیعی، ذغال سنگ، مس، یورانیوم، پنبه، میوه جات همگی عمدتاً در شمال متمرکز اند و روس ها همیشه خواب انتگراسیون ترکستان افغانستان را با ترکستان روسی می بینند.

در حالی که در جنوب هندوکش چه ولایات جنوب شرقی (یکتیا، ننگرهار، لغمان، کنرها) و چه ولایات جنوب غربی (قندهار، هرات، فراه، نیمروز) عمدتاً از لحاظ جئوپولتیکی برای روس ارزش دارد. هم مرز بودن این مناطق با پاکستان و ایران، نزدیک بودن این مناطق به بحر هند، نزدیکی آن ها به خلیج فارس؛ همگی امتیازات غیرقابل انصرافی است که در ستراتیژی کرۀ ارض روس، افغانستان را به عنوان مهره ای مهم جا داده است.

این دو جانب مصالح روسی در افغانستان با وجود این که عمیقاً با هم ارتباط دارند، ولی هرکدام به طور نسبی می تواند مستقلاً در سیاست های روس جا باز کند. بدین صورت بعضاً این طور شایع می شود که روس ها می خواهند به شمال

هندوکش عقب نشینی نموده و در جنوب هندوکش یک دولت کوچک (State Mini) بی طرف؟ را به وجود آوردند که به عنوان دولت حائل (Buffer State) میان روسیه و رقبای آن در مناطق جنوب آسیا حائل گردد. الحاق منطقه واخان در سال ۸۰ - ۸۱ در واقع پیش در آمد این طرح بود تا امپریالیسم روس عکس العمل مردم افغانستان و مردم جهان را در قبال سیاست (Piece Meal) خود ارزیابی و بعد در آینده تصمیم بگیرد.

تجزیه افغانستان - که ما آن را به نام آلمانی ساختن افغانستان یاد کرده ایم - در صورتیست که امپریالیسم روس در مقابله با نیروهای مقاومت از لحاظ سیاسی و نظامی دچار اشکالات جدی گردد و نتواند در پهنای وسیع کشور نیروهای خود را پراکنده سازد. بنابر این، این طرح برای تجزیه مقاومت و ایجاد تفرقه در میان ملیت ها می تواند به عنوان یکی از حلقه های شیطانی روس مورد استفاده قرار گیرد.

اگر در شرایط و اوضاع کنونی تطبیق طرح آلمانی ساختن کمتر امکان تحقق می یابد، ولی با پیش رفت مقاومت و به وجود آمدن پیچ و خم های جدیدی در راه مبارزه ما باید از هم اکنون در قبال این طرح آمادگی سیاسی، نظامی و تبلیغاتی داشته باشیم و اهداف روس ها را در این ساحه به مردم خود بفهمانیم و آن ها را در مقابل مانور ها و تحرکات دشمن آماده بسیازیم. چه در آینده ها ممکن است تحولات و تکامل اوضاع در آن جهاتی حرکت نماید که مسئله تجزیه افغانستان همانند کوریا، ویتنام، قبرس و... بالاخره آلمان در دستور روز قرار گیرد. مهم ترین مسأله در آمادگی برای این قضیه طرح یک برنامه عملی برای حل مسأله ملیت ها و کوشش در راه حل تضاد های ناشی از بقایای روابط قبیله ئی، عشیره ئی و سمتی جامعه عقب مانده است که پایه های مادی توطئه های دشمن را می سازد. طرح همه جانبه این مسئله را باید به مقالات دیگری گذاشت.

۴- فنلاندی کردن افغانستان (Finlandization):

در سال های جنگ عمومی دوم وقتی نیروهای هیتلری حملات خود را بالای شمال و شرق اروپا آغاز نمودند، برخورد نیروهای مختلف در قبال آن متفاوت بود. اتحاد شوروی به عنوان اجراءات احتیاطی حمله ای را بر فنلند روی دست گرفت و بعد از اشغال فنلند با حکومت آن کشور به توافق رسید که این حکومت حق ندارد در آینده هیچگونه عمل مخالف دولت شوروی را روی دست بگیرد و یا در همدستی با دیگران به این کار بپردازد.

فکر فنلاندی کردن اساساً بر روی مفهوم سیاسی "دفاع از خود" استوار است که کشوری از حملات خارجی ترس دارد. بناءً برای دفاع از مرزهای خود می خواهد کشور های همسایه خود را در چارچوب یک قرارداد رسمی بی طرف بسازد و برای اینکار دست به اشغال آن می زند تا این بی طرف سازی را در وقت کوتاه و با شرایط بهتری به مرحله اجراء درآورد. ولی آیا افغانستان امروز فنلند سال های اول جنگ عمومی دوم است؟ آیا حمله روس ها به افغانستان برای دفاع از سرحدات جنوبی آن است؟ آیا هدف از حمله بی طرف سازی افغانستان و جلوگیری از دخول آن در پکت ناتو (NATO) و یا امثال آن است؟؟؟

ما فعلاً سر بحث این قضیه را نداریم و فقط تذکر می دهیم که اگر در آستانه جنگ عمومی دوم و در خلال آن این گونه تحرکات و اجراءات احتیاطی می توانست قابل توجه باشد، در شرایط صلح " فنلاندی کردن " به معنای محدودیت حق حاکمیت ملی یک کشور است. یعنی این که یک کشور " فنلاندی شده " در مورد نیروهای مسلح خود، در باره جهت گیری های سیاسی و در ارتباطات بین المللی خویش آزادی کامل نداشته و مجبور به پذیرش سلسله نورم ها و قواعد خاص است که در اساس با حق حاکمیت ملی در تضاد است. در ترمینولوژی سیاسی اکنون نیز " فنلاندی کردن " افغانستان به

معنی محدود کردن حق حاکمیت آنست که در واقع پذیرش شروط روسی در مورد سرنوشت آینده کشور ماست: یعنی در داخل کشور ما با نیروی وابسته به روس و مزدوران آن نه تنها مطابق به قوانین کشوری خود رفتار نمی توانیم، بلکه باید تنها به علت این که دست تأیید روس پشت سر آنهاست، به آن ها امتیازات معینی نیز قایل شویم. باید در مناسبات خود را روسیه قواعد و قوانین دوستی؟ را مراعات کنیم و هیچ دولتی - و یا حتی نیروی سیاسی ای - حق ندارد جنایات روس را در افغانستان افشاء و مطابق به آن سیاست ملی و بین المللی خود را عیار سازد و در صورت تخطی از آن، آن دولت متهم به دشمنی با روس می گردد که مطابق طرح " فنلاندی کردن "، روس حق مداخله رسمی در امور داخلی افغانستان را دارد. دولت های آینده افغانستان حق ندارند با کشورهای دیگر قرارداد های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و یا نظامی منعقد نمایند که مطابق به فهم روسیه مغایر با صلح و منافع روس در افغانستان است. بنابر این، فنلاندی کردن افغانستان - یعنی افغانستان با " حق حاکمیت محدود "، یعنی همان طرحی را که برژنف در مورد کشور های اروپای شرقی عنوان می کرد و مطابق به آن خلق چکوسلواکی را به خاک و خون کشاند، اکنون در زیر پرده نازک دیپلوماتیک " فنلاندی کردن " افغانستان، خود را مطرح می سازد.

طرح فنلاندی کردن افغانستان در واقع حد اقل خواست روس در افغانستان است و آن در صورتی است که مطابق به توازنات داخلی و بین المللی طرح های سابق الذکر آن قابل تحقق نباشد. در آن صورت روس امپریالیستی حاضر خواهد بود این طرح را بپذیرد و بر ما و همه جهان نیز منت بگذارد! البته باید این نکته را اضافه کرد که طرح " فنلاندی کردن " افغانستان تنها از طرف روس عنوان نمی شود، بلکه عده ای دیگر از نیرو های بین المللی به خصوص در اروپا - نیز در اطراف این طرح می پلکند و نقشی برای خود جست و جو می کنند.

ب: بدائل امریکائی - غربی برای حل مسأله افغانستان:

ما در باره سیاست افغانی امریکا در مقالات دیگری به صراحت گفته ایم که امریکا اولاً با مسأله افغانستان با یک منطق کمی برخورد می نماید. و ثانیاً این که برای امریکا فرصت خوبی میسر شده است تا امپریالیسم روس را در کوه پایه های غرور آفرین افغانی میخکوب نموده و ضرباتی بر آن وارد آورد و فکر نمی شود امریکا این فرصت طلائی را به آسانی از دست بدهد و اخیر این که برای امریکا جنگ افغانی بذات خودش ارزش دارد، نه از لحاظ نتایج آن.

بنابر این، حرکت امریکا - و در مجموع غرب - را در مورد حل سیاسی قضیه افغانستان باید با این سه تز یکجا مورد مطالعه قرار داد، در غیر آن نمی توان به اهداف و روش های امریکا به طور واضح و درستی دست یازید.

علاوتاً امریکا به عنوان یک ابرقدرت امپریالیستی نسبت به مسائل مختلف جهان - به ویژه افغانستان - دارای بدیلی واحد نیست که دست و پای خود را با آن ببندد، بلکه بدائل متعددی همزمان برای کار روی دست است که هر کدام بنابر اوضاع متغیر می تواند جایگاه معینی از سیاست های امریکا را حایز گردد. و ما درین جا به طور مختصر از چند بدیل آن تذکری به عمل می آوریم.

۱ - افغانستان ویتنام روسیه:

امریکا از سال های ۵۰ تا سال های ۷۰ [قرن بیستم] درگیر ویتنام گردید که اثرات آن نه تنها به شکست و فروپاشیدگی ارتش استعماری امریکا منجر گردید، بلکه بالا تر از آن تأثیرات ژرف و دیرپای آن در داخل جامعه امریکا از حرکت ضد جنگ، تورم پولی تا شگاف در میان طبقات حاکمه امریکا - که منجر به ماجرای واترگیت گردید - امتداد یافت. در نیمه

دوم سال های ۷۰ سیاست انزواگرایی و بودا نمائی کارتر را می توان در واقع مرحله بعد از ویتنام در سیاست خارجی امریکا نامید که "عقدۀ شکست" جنگ ویتنام در همه امور سیاست آن حاکم بوده است. اکنون، ما سر تحلیل تأثیرات جنگ ویتنام بر امریکا را نداریم، ولی برای سیاست سازان امریکا همیشه این سؤال مطرح بوده است که چگونه می توان افغانستان را به ویتنام روسیه مبدل نمود؟

ویتنامی ساختن جنگ افغانستان بر روی چند تز اساسی تکیه دارد: این جنگ باید طولانی باشد - تا چهرۀ استعماری روسیه را به طور کامل افشاء ساخته و پرستیژ جهانی آن را به عنوان دوست خلق ها و... ضربت بزند. همچنان باید این جنگ در آن ابعادی حرکت نماید تا تأثیرات آن بر مجموع اوضاع سیاسی، نظامی و اقتصادی روسیه هم در کوتاه مدت و به خصوص در دراز مدت واضح گردد. علاوه بر این جنگ باید آن چنان برای روسیه دست و پا گیر شود که نه بتواند آن را خاتمه دهد و نه هم بتواند به پیروزی برسد و مانند "زخمی که هم درد دارد و هم خارش"، باید مدت زمان درازی روسیه را بیازارد تا با مشغولیت آن در افغانستان بتوان در جا های دیگر او را در موضع بی عملی و یا اقلأ دفاعی کشاند. و در صورتی که ممکن باشد، تأثیرات جنگ افغانستان باید به نحوی از انحاء در داخل قلمرو روسیه و اروپای شرقی امتداد یابد. ولی آیا امریکا می تواند از افغانستان ویتنامی برای روسیه بسازد؟ از نظر ما با وجود این که جنگ افغانستان به ذات خود پوتانسیل ویتنامی شدن را دارد، ولی بنابر علل و عوامل خارجی به خصوص سیاست های خانه خراب کن کشور های همسایه و امریکا، دست در دست هم مقاومت مردم ما را از مجرای اصلی آن در کانال های محدود کننده مورد نظر خود جهت می دهند، به طور روز افزونی این پوتانسیل از بین می رود.

پمپ کردن سازمان های خود ساخته پشاور، کمک های مالی، تسلیحاتی بی حساب برای آن ها، سوء استفاده از نیازمندی های اولی و ضروری مهاجرین برای ایجاد دم و دستگاه برای سازمان های معینی، ضربت زدن نیرو های مستقل ملی و انقلابی چه از لحاظ نظامی - با حملات نابود کننده دست های دراز و بی اراده مزدوران ارتجاع در داخل کشور - و چه از لحاظ سیاسی - با محدود کردن ساحة زندگی و فعالیت آن نیرو ها در داخل و در کشورهای عقب گاه، بند و بست ها و پخت و پز های بین المللی برای به قدرت رسانیدن نیرو های گندیده، در حال زوال و بی کفایت و... آن طومار طولی از تجاوز بر حق تعیین سرنوشت ملت غیور و با شهامت ماست که در راه آزادی خود در هشت سال بیش از یک میلیون شهید داده است و اکنون نیرو های رقیب امپریالیسم روس بدون درس آموزی از تجربه روسی می خواهند مزدوران دیگری را بر مقدرات مردم ما حاکم سازند.

گرچه نتیجه این سیاست ها در طول چند سال اخیر کاملاً مبرهن شده است و ما در این جا در پی توضیح و تشریح همه جانبه آن نیستیم. ولی آنچه اهمیت دارد این است که این سیاست مانع اصلی ویتنامی شدن افغانستان به مفهوم علمی آن است و فقط می تواند در حالات معینی و تحت شرایط مشخص این ویتنامی شدن به طور مسخ شده و کاریکاتوری تأمین گردد.

به مفهوم این که این جنگ می تواند مدت زمان درازی دوام بیاورد و امریکا می تواند از ورای آن برای خود امتیازاتی هم در منطقه و هم در سطح جهان دست و پا کند که ما در قسمت بعدی مقاله روی آن مکتب خواهیم کرد، ولی این سیاست ها به احتمال زیاد - و شاید به طور قطع نمی تواند نهایت پیروزمندی برای گردانندگان آن به ارمغان بیاورد.

در طرح کمبودیائی کردن، آن چه اساسی است، خود کامبوج و آزادی آن نیست، بلکه تمثیل کردن آن به عنوان پدیده عظمت طلبانه یک قدرت بزرگ و یا بزرگ نمای خارجی است که به خاطر منافع آزمندانه خود ملتی را به خاک و خون می کشد. ویتنام عظمت طلب اکنون مقدرات ملت کامبوج را زیر چکمه های عساکر خود له و نابود کرده است. عکس العمل غرب در این مورد فقط در این نقطه مضر است تا کشور های جنوب شرق آسیا را از نیپال تا اندونیزیا و فلیپین همگی به دور برنامه مشترک دفاع از خود در مقابل توسعه جوئی و عظمت طلبی ویتنامی (که واقیعت دارد) در زیر چتر حمایتی غرب بسیج نماید. برای امریکا نه خمر های سرخ قابل پذیرش است و نه حتی شهزاده سیهانوک. بناءً این نه خود کامبوج، بلکه کشور های جنوب شرق آسیاست که در زیر رگبار تجاوز ویتنام به کامبوج خود را در آغوش امریکا بیندازند. در مورد افغانستان - علی الرغم وعده های رنگین آقای ریگان به هیئت تنظیم های پشاور به سرکردگی آقای ربانی - آزادی افغانستان و جستجوی رسیدن به آن مطرح نیست. آنچه عمده تر و اساسی تر مطرح است، اینست که در ارتباط با مسأله افغانستان کشور های جنوب آسیا، خاور دور و جنوب شرق آسیا بسیج شده و در نوعی رابطه هماهنگ با سیاست های امریکا قرار گیرند.

البته این بدیل در آن صورت می تواند بیشتر مورد توجه قرار گیرد که مسأله افغانستان از حالت " ویتنامی " خود بنابر دلایل معین خارج گردد. به معنی این که مسأله افغانستان در قمار های بین المللی مورد معامله قرار گیرد و یا نیرو های وابسته به امریکا بنابر ضعف ذاتی خود نتوانند وظائف محوله خود را به درستی انجام دهند و غرب مجبور شود ستراتیژی جدیدی در مورد افغانستان مطرح سازد و یا... به هر حال کمبودیائی کردن مسأله افغانستان از نظر امریکائی ها اصولاً در زمانی مطرح می شود که افغانستان مورد معامله قرار گیرد. باری در سال ۱۹۸۱ مجله (International Affairs) چاپ امریکا که نویسندگان آن اکثراً نمایندگان فکری سیاست خارجی امریکا اند، قضیه افغانستان را چنین مطرح نمود: آیا افغانستان بیشتر ارزش دارد یا دیتانت؟ پاسخ آن ها این بود که سیاست سازان امریکا نباید اجازه دهند که قضیه افغانستان به منافع دیتانت صدمه وارد نماید. دقت در میان سطور این کلمات به معنی اینست که امریکا نباید روسیه را در قضیه افغانستان تا آن حدی زیر فشار قرار دهد که طرف مقابل نیز مجبور به رویاروئی شود. چه این رویاروئی در افغانستان، خاورمیانه و یا امریکای لاتین باشد. بلکه باید این فشار حساب شده و هدفمند باشد تا حد اکثر استفاده از آن صورت بگیرد. اتلانتی سیست ها (و یا نیروی اروپائی طرفدار سیاست امریکا) در اروپا نیز بار ها این قضیه را تکرار کرده که اکنون روسیه در افغانستان گیر افتاده است، برای غرب فرصت خوبی است که باید آن را در دیگر نقاط جهان برچیند. این گفته نیز موبد این حقیقت است که (امریکا - غرب) به طور عموم افغانستان را جزو قلمرو نفوذ روسیه می دانند و هیچ گونه توهمی در این مورد نزد آن ها وجود ندارد. آن چه در افغانستان مورد حمله قرار گرفته است، نه سرنوشت ملت و مردم افغانستان، بلکه " قوانین بازی " بین المللی میان ابرقدرت هاست که مختل شده است و باید دستور العمل های متوالی و گسترده این قوانین دوباره احیا گردد. و کمبودیائی شدن افغانستان می تواند به تثبیت این " قوانین " و احیای آن یاری رساند.

۳ - افغانستان - فلسطین - دیگر:

جنبش مقاومت فلسطین در طول دوران زندگی خود یک جنبش پرآوازه ئی بوده است که محتوای انقلابی آن فدای حرکات دیپلماتیک وسیع شده است. این جنبش چه در زمان شقیری با جبهه آزادیبخش فلسطین اش و چه هم بعد از بازسازی آن پس از جنگ ژوئن سال (۱۹۶۷) و میلاد سازمان های مسلحانه که بعداً در سازمان آزادیبخش فلسطین مدغم گردیدند، خیلی زود به عنوان گردانندگان سیاست کشور های عربی مجاور و یا غیرمجاور مورد استفاده قرار گرفتند.

و اکنون نیز سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) آن نهاد " انقلابی " ایست که دندان و چنگال آن برای نابودی دشمن از بین رفته و فقط می تواند با دهان گشاد و خیلی بزرگ صحبت کند.

یکی از بدایل مطروحه آمریکا برای جنبش مقاومت افغانستان نیز همین است که این جنبش را از محتوای عملی و مبارزاتی آن تهی کرده تا کبوتر سپید صلح برخاسته از قصر سفید تا الیزه و اسلام آباد و تهران و... در یک حرکت " ماکو " مانند سیر کند.

" فلسطینی ساختن " افغانستان برای جلوگیری از دو خطر احتمالی آمادگی می گیرد: یکی بروز و پیشرفت یک حرکت ملی و انقلابی، مستقل از دایره ابرقدرت ها و به خصوص از قدرت های غربی - کاری که از اول تا کنون با شدت عمل و به وسائل متعدد از بروز آن جلوگیری شده است - و دیگری به وجود آمدن یک " موی دماغ " a lá (همانند) خمینی در ایران که اگر چه هم در دورنما منافع آن ها را در خطر نمی اندازد، ولی به صورت آنی می تواند شگاف هائی در ستراتیژی کلی آن ها به وجود آورد.

برای جلوگیری از این دو حرکت که به طور بالقوه در درون جنبش مقاومت وجود دارد - یکی به دلیل تکامل ذاتی درون جنبش و دیگری با مداخله های ایرانی در مسائل داخلی افغانستان - به وجود آوردن یک نیروی دست و پا بسته و دهن گشاد که بتواند مطابق " قوانین " بازی آن ها بکار پردازد، خیلی ارزش دارد.

یکی دیگر از عناصر " فلسطینی کردن " حالت درجازه گی (Stagnation) آن است. در صورتی که دو ابرقدرت به توافقات لازم در مورد افغانستان نرسند، این معضله را در مقابل دولت های دست نشانده روس در افغانستان برای مدت درازی در یک حالت " نه پیروزی، نه شکست " نگه می دارند تا بتوانند با اوضاع متغیر جهانی در آینده ها روی آن تصمیم گیری نمایند، عواملی را بیافرینند و عوامل مانعه را از بین ببرند و یا در آینده با حل بعضی پرابلم ها در روابط ذات البینی دو ابرقدرت به توافقاتی برسند.

هم اکنون در میان مقاومت افغانستان و در سطح بین المللی روی " فلسطینی کردن " افغانستان کار می شود: مثال های از این دست زیاد است. عقب گشت اداره سخت گیر ریگان از تحریم صادرات غله به شوروی، و انحراف " فرانسوا میتران " از سیاست دولت " سوسیالیستی " اش مبنی بر این که " تا وقتی مسئله افغانستان حل نشود، با شوروی روابط عادی نمی توان داشت ". در هر دو حالت هر دو دولت به این نتیجه رسیده اند که مسئله افغانستان یک حالت دوامدار بین المللی را ارائه می دهد و نمی توان قضایای عملی روزمره را بدان مربوط ساخت. بناءً باید آن را در ردیف قضایای ممتد و مستمر اختلافات بین المللی مطالعه کرد. و به این صورت " فلسطینی ساختن " قضیه افغانستان شکل می گیرد، تکامل می یابد و بالاخره به اجراء درمی آید.

۴- افغانستان کوبای دیگر علیه روسیه:

اگر در حالت " کامبودیائی کردن "، پذیرش حالت موجود مطرح نبوده و رسیدن به آن راه حل های مورد نظر است که در آن نیرو های طرفدار آمریکا و یا اقلاً شخصیت های میانجی و " بی طرفی " مانند " سیهانوک " به جای وضع موجود عرض اندام نمایند؛ در حالت کوبائی کردن آن چه مدنظر است، پذیرش حالت موجود و ایجاد عکس العمل در رابطه با آن در اوضاع محیط آنست. آمریکا در بدترین حالت، یعنی در آن حالتی که نیرو های طرفدار آن نتوانند مطابق برنامه ای تعیین شده عمل کنند تا دولت دست نشانده روس را در افغانستان سرنگون سازند؛ در آن صورت همیشه این امکان را باز

نگهداشته اند تا با حکومت دست نشانده روس در افغانستان روابطی برقرار نمایند و شناسائی (de facto) خود را تا شناسائی (de jure) بالا ببرند.

در این صورت آن چه اهمیت دارد، بسیج کشور های منطقه علیه نفوذ امپریالیسم روس و به وجود آوردن یک کمربند دفاعی جدید است تا مانع نفوذ و پیشروی روس به طرف جنوب باشد. لذا آن چه در این طرح عمده و اساسی است، نه خود افغانستان و تغییر در اوضاع داخلی آن، بلکه تغییر در اوضاع داخلی و بین المللی منطقه به نفع امریکاست و این در واقع کمترین چیزی است که می تواند در حل مسأله افغانستان بدان قانع شود.

در اخیر نقطه قابل تذکر در همه این بدائل - چه روسی و چه امریکائی - اینست که به مثال کشیدن کشور های معینی فقط برای تجسم و تمثیل بوده است و افغانستان کنونی هیچگونه قرابتی از لحاظ تاریخی اوضاع و شرایط داخلی و عوامل و انگیزه های درونی با این کشور ها ندارد.

ج: بدائل مطروحه در درون جنبش مقاومت افغانستان:

نیرو های درگیر جنگ مقاومت در افغانستان شدیداً ناهمگون اند. ملت به پا خاسته ما نیز از طبقات و اقشار اجتماعی متعدد و متخاصم تشکیل یافته که اکنون همه درگیر یک جنگ میهنی بزرگ با اهداف و سیاست های متفاوت اند. در کنار کارگران، دهقانان و طبقه وسطی، فئودالیسم نیز با تمام وزنه و امکانات تاریخی خود با استفاده از اوضاع مساعد ملی و بین المللی - در جنگ دخیل بوده و سازمان های سیاسی خود را به وجود آورده است تا در مصاف تاریخی با سرمایه داری دلال، بهشت از دست رفته خود را باز یابد و درستیزه استعماری - فئودالی، خواهان آن راه حل هائی اند که اربابان پشت پرده و یا روی صحنه آن ها حکم می کنند.

نیرو های انقلابی جامعه با وجود پراگندگی آن در تمام ساحات از بدو کودتای ثور کوشیده اند صف مستقل خود را در این نبرد دوران ساز داشته باشند که بدیل انقلابی در مقابل استعمار لجام گسیخته روس از طرح ها و راه حل های ارتجاعی نیز به همان اندازه فاصله دارد که از رفورمو - کولونیالیسم روسی. طبقات وسطی جامعه ما درین میان نتوانسته اند سازمان سیاسی مستقل و یا مؤثر خود را به وجود آورند و به عنوان عناصر دنباله رو در این ماجرا این طرف و آن طرف دست و پا می زنند.

بناء جنگ هر کدام از این طبقات نیز متکی به سیاست آن هاست و دورنمای تعیین شده و هدف گیری شده آن ها با بدائل مطروحه ایشان برای افغانستان آینده نیز کاملاً از هم متفاوت است که ما در این مختصر به چند تای آن اشاراتی خواهیم داشت:

۱ - افغانستان امتداد پاکستان:

عده ئی از نیرو های مقاومت سرنوشت خود را کاملاً به سیاست های مطروحه پاکستان بسته اند. و این چیز عجیبی نیست، چه این نیرو ها در این جا زاده شده، پرورش یافته، و همه هستی و واقیعت وجودی خود را مرهون زمامداران پاکستان هستند. بناء نمی توانند در علت غائی خود نیز از ولی نعمت - و از آن فراتر آفریننده خود - دوری گزینند.

پاکستان کشوری تئو - پراگماتیستی است که در آن گاهی مذهب در خدمت اهداف پراگماتیستی طبقات حاکم بوده است و زمانی پراگماتیسم آن در خدمت نیرو های سیاسی مذهبی. ولی به هر حال این کشور خود را به عنوان یک کشور ایدئولوژیک مطرح می کند، و از این که تاریخ گذشته آن جزئی از تاریخ هند قدیم و یا افغانستان قدیم است، با این دو

کشور نیز در رابطه و تضاد قرار دارند. از یک جانب پاکستان امتداد هند و افغانستان است، ولی از جانب دیگر با ذاتیت سیاسی خود بعد از جنگ عمومی دوم در تقابل با موجودیت دو کشور فوق نیز قرار گرفته است. بنای سیاست افغانستان این کشور بنابر ماهیت تئو - پراگماتیستی آن از یک جانب با منافع پراگماتیستی آنی و درازمدت این کشور را حمایت نماید و از جانب دیگر باید امتداد ایدئولوژیک آن را *al â* جماعت اسلامی در افغانستان متحقق بسازد.

از لحاظ پراگماتیسم سیاسی مهم ترین مسأله که در سیاست افغانی پاکستانی مطرح است، گرفتن یک قرارداد بین المللی برای شناسائی خط دیورند به عنوان مرز رسمی دو کشور افغانستان و پاکستان است. مسأله ای که در بیش از سی سال یکی از نقاط زخم پذیر سیاست خارجی پاکستان بوده است و اکنون فرصتی طلایی برای التیام آن به وجود آمده است. بعد از سقوط امپراطوری " مرد بیمار اروپا " در اوایل قرن بیستم، مسأله خلافت اسلامی تغییر شکل داد و کشور های متعددی می خواهند " کعبه آمال " کشورهای اسلامی گردند.

از ترکیه تا ایران، از سعودی تا مصر، از لیبیا تا مغرب همگی ادعای رهبری کشورهای اسلامی را دارند و پاکستان نیز در این مسابقه بنابر سلسله اوضاع مناسب جایگاه خوبی را احراز کرده است. امتداد نظامی پاکستان در کشورهای عربی و به خصوص کشورهای خاورمیانه و خلیج و امتداد ایدئولوژیک آن به طرف جنوب شرق آسیا و اکنون به طرف شمال غرب همگی در واقع تحقق این دکترین است که خود را در اشکال مختلف می پوشاند. ایجاد یک رژیم تئوکراتیک مدل پاکستانی نه تنها این کشور را در مرز های شمال غربی آن از دیدگاه امنیتی در موقعیتی دلخواه قرار می دهد، بلکه امتداد ایدئولوژیک آن می تواند افغانستان را به خط دفاع اول پاکستان مبدل گرداند.

ما اکنون سر آن نداریم تا سیاست افغانی پاکستان را در تمام جوانب آن تشریح نمائیم. آنچه برای ما ارزش دارد، اینست که نیرو های معین افغان نه تنها با این دکترین همراهی دارند، بلکه به ابزار بی اراده آن مبدل شده اند.

بنای در " حل سیاسی قضیه افغانستان " برای آن ها، آزادی واقعی کشور از قید و بند روابط جابرانه امپریالیستی، دموکراسی برای مردمی که تمام هستی خود را در راه آزادی خود نثار کرده اند، و عدالت اجتماعی برای توده های محروم نه تنها مطرح نیست، بلکه این نیرو ها صریحاً در مقابل آن به نام مخالفت با کفر و الحاد ... می ایستند. به دلیل این که رژیم مزدور روسی این گونه شعار ها را بلند کرده است، بنای بلند کردن این شعار از طرف هر کس دیگری، آن ها را در صف " خلق " و " پرچم " قرار می دهد. این منطق عوامفریبانه فقط و فقط به خاطر اینست که راه را برای تسلط خود و اربابان خود خالی نمایند.

جای تعجب نیست که کادر های رهبری این نیرو ها صراحتاً اظهار می کنند که مقصد از جهاد ما آزادی افغانستان نیست، بلکه اسلام است؟! اسلام بدون آزادی، اسلام در اسارت و وابستگی! و تبلیغ این که ناسیونالیسم، میهن دوستی و آزادیخواهی همگی مترادف با کفر است، خلع سلاح کردن مردم از خواست ها و نیاز های برحق تاریخی شان با ابزار مذهبی است.

این نیرو ها در طول هشت سال جنگ ادامه دهنده گستاخ و بی آرم این سیاست بوده است، ولی در طی همین مدت آشکار شده است که مردم ما به آزادی میهن و آزادی خویشتن خویش تا آن حدی پیوند دارند که نمی توانند آن را در مقابل هیچ بدیلی نادیده بگیرند، هر چند این بدیل با کلمات انقلابی و متبرک پوشانده شود.

رهبران این گرایش اگر چه ظاهراً در مقابل شایعات " حل سیاسی " واکنش نشان می دهند، ولی در واقعیت امر آن ها حاضر اند حتی با شیطان نیز دست همکاری بدهند، مشروط بر این که حاکمیت و سروری آن ها را به مردم ما تضمین

نماید. نمونه زد و بند های عده ئی از رهبران پیشاوری با امین جلاد و نمونه های همکاری رسوای پنجشیر با روس مشت نمونه خروار است.

هم اکنون روس اشغالگر عده ئی از این قماش مردم را به طور غیابی " محاکمه " می کند تا با بزرگ ساختن آن ها در ذهنیت توده ها روزی بتواند آن ها را نیز به عنوان بدیل در راه " حل سازشی " مورد استفاده قرار دهد و بدین صورت با سیاست قطعه قطعه کردن مقاومت (Piece Meal Policy) هر یکی را به دامی و به رنگی در گرد خود نگهدارد.

۲ - افغانستان امتداد ایران:

شوونیسم و توسعه جوئی یکی از ارکان سیاست ایران است که هم در زمان شاه و هم در زمان خمینی در مقابل کشور های همسایه به پیش برده می شد و این سیاست فقط در اشکال و انگیزه های خود تا حدودی از هم متفاوت است، ولی علل و اهداف آن با هم یکی است.

شاه ایران نظر به خلیج دوخته بود و خمینی خلیج و خاور میانه را یک جا هدف خود قرار داده است. شاه ایران تصرف آب هیرمند و هرات را در نظر داشت و خمینی الحاق تمام ولایات غربی و مناطق مرکزی افغانستان را در نظر دارد. شاه ایران بر حق " تاریخی " شاهنشاهی اتکاء می نمود و خمینی بر " ولایت فقیه " و حق " الهی " آن. و بالاخره شاه ایران در خفا و به طور غیرمستقیم و گاهی نیز خجالتی از اهداف توسعه طلبانه خود صحبت می نمود، ولی خمینی در روشنی افکار جهان به طور مستقیم و گستاخانه به افغانستان نمایندگان امام را می فرستد تا بر سرنوشت مردم تصمیم بگیرند و حل سیاسی قضیه افغانستان را نیز در امتداد ولایت فقیه در چارچوب " اهل الحل و العقد " اسلامی ممکن می داند.

با این سیاست و با این دید دولت ایران نمی توانست درگیر و دار حادثه افغانی نیرو های وابسته ای برای خود دست و پا نکند. این کوشش اشکال و ابعاد گونه گونه ای برای خود گرفت که خود داستانی است طولانی و درد انگیز؛ ولی آن چه ارزش دارد، اینست که ایران اکنون به طور عمده بر روی سه نیروی به ظاهر افغانی اتکاء دارد: سپاه پاسداران، سازمان نصر و حزب الله و گاهی هم حرکت اسلامی. این ها نیرو های مزدور ایرانی اند که منافع ملی و میهنی خود را فدای سیاست توسعه جویانه ایرانی کرده اند.

بدیل اساسی آن ها برای آینده افغانستان، ایجاد یک افغانستان ملحق شده به " ولایت فقیه " خمینی است. وقتی از بدیل سیاسی این نیرو ها صحبت می کنیم، باید به طور دقیق از بدیل دولت ایران صحبت کنیم که به پشتوانه این نیرو ها می خواهد در افغانستان و در مجامع بین المللی پیاده شود.

ایران در آغاز مذاکرات ژنو در سال ۸۳ طرح خود را برای آینده افغانستان چنین فورمولبندی نمود: اخراج نیرو های روسی و جایگزینی نیرو های صلح اسلامی در افغانستان، یک شورای اسلامی بین المللی مرکب از علمای روحانی کشور های ضد امپریالیست اسلامی زمام امور افغانستان را به دوش می گیرند و به عنوان دولت مؤقت، برای آینده افغانستان زمینه را مساعد می سازند.

این طرح بسیار روشن و گویا است. حق حاکمیت ملی افغانستان، آزادی آن و سرنوشت آن و قیمومیت سیاسی آن به کشور های ضد امپریالیست " اسلامی " داده می شود. آن ها نیز این قدرت را در آینده ها مطابق میل خود به نیرو های مزدور و وابسته خود می سپارند. البته مقصود از ضد امپریالیست، تمایل انحصار گرائی ایرانست که خود را بدان ملقب می سازد و در ظاهر عربستان سعودی و حتی پاکستان را از اشتراک در نیروی صلح اسلامی و شورای اسلامی محروم می سازد. مردم افغانستان نیز باید از این راه حل بی نهایت خرسند باشند، چون قیم های جدید آن ها به جای کلاه پوست بره

سایبریائی، عمامه های سیاه و سفید بر سر دارند. و به جای " انقلاب " تیپ روسی به آن ها، " انقلاب " مدل ایرانی به ارمغان می آورند.

البته وقتی در پهلوی این " شورای اسلامی بین المللی " چاشنی ولایت فقیه را نیز علاوه کنیم، اشتباهی سیری ناپذیر توسعه جوئی ایرانی که ریشه در سیاست های شاهنشاهی دارد، روشنتر به نظر می خورد.

این سناریو وقتی تکمیل می شود که ایران در مذاکرات خود برای آینده افغانستان طرح تجزیه سه گانه افغانستان را مطرح می کند: شمال افغانستان (از شمال هندوکش به آن سو) به روسیه تعلق می گیرد، ولایات پشتون نشین جنوب شرق و غرب به پاکستان و ولایات جنوب غربی تاجیک و بلوچ با مناطق مرکزی به ایران الحاق می شود. این طرح تجزیه ای ایرانی از سال های ۸۳ به این سو در میان نیرو های وابسته به ایران زمزمه می شود و چه بسا شخصیت های مذهبی میهندوستی که به خاطر مخالفت با این گونه طرح های ضد ملی و مزدور منشانه از جانب ایران مورد تعقیب، آزار و خلع صلاحیت قرار گرفته اند.

۳ - افغانستان امتداد عربستان سعودی:

دولت عربستان سعودی از ازدواج سیاسی طرفداران محمد بن عبدالوهاب (۱۷۰۳ - ۱۷۹۲ میلادی) که در قرن هزدهم سلفیت مذهبی را با جهانگشائی " اسلامی " پیوند زده بود، همراه با آل سعود در اوایل قرن بیستم (۱۹۲۶) به وجود آمد. این کشور که بنابر ارقامی ۲۵٪ تمام ذخایر نفتی جهان را دارا است، دارای ویژگی های خاص است:

عربستان سعودی یگانه کشوری است که در آن مذهب وهابی مذهب رسمی و بر سر اقتدار آنست، آن چه از طرف کشور های اسلامی دیگر به عنوان " مذهب " شناخته نمی شود و پیروان آن را بدعت کار وحتی کافر می دانند. چنانچه وهابیون نیز به عنوان یک جریان " ظاهری " در اسلام با بسیاری از معتقدات اسلامی در کشور های مختلف که از محیط و فرهنگ قدیم خود رنگ گرفته است در تقابل و تضاد قرار می گیرد تا آن حدی که دیگر مسلمانان در نزد وهابیون " مشرک " هستند.

وهابیت نه تنها به مثاباً یک ایداً مذهبی در مورد چگونگی تطبیق " ظاهری " احکام اسلامی بلکه به عنوان یک فکر جهان گشایانه و توسعه طلبانه عمل می کند که در قرن نهم بنابر توازن قوای معین در جزیره العرب به شکست انجامیده است و باید بار دیگر در پناه ثروت های باد آورده نفتی احیاء گردد.

شرکت های نفتی امریکائی به خصوص (ارامکو - ARAMCO) در تثبیت دولت سعودی و در ترسیم سیاست های داخلی منطقه و بین المللی آن همیشه نقش قاطع و تعیین کننده داشته است.

در آمد نفتی این کشور در سال ۱۹۸۰ به بیش از ۳۶ میلیارد دالر بالغ می گردد و هزینه نظامی عربستان سعودی سالانه در حدود ۵۰۰ میلیون دالر و یا بیشتر از ۱۰٪ کل درآمد آنست و این هزینه ایست که به جز از دوازده کشور صنعتی جهان و اسرائیل، دیگران تاب آن را ندارند.

این کشور از اواسط سال های (۵۰) در مقابل دو جریانی که می خواست تسلط سیاسی خود را بر خاور میانه و کشور های خلیج تأمین نماید، درگیر بود. یکی آن ناصریم و دیگری رژیم شاهنشاهی ایران. و در اواخر سالهای (۷۰) که هر دو نیروی مخالف از میان برداشته شدند، فرصت برای گسترش نفوذ عربستان سعودی روز افزون گشت. جنگ عرب و اسرائیل در سال ۱۹۷۳ و پیامد های آن اهمیت روز افزون بحر هند و منطقه خلیج در استراتژی بین المللی قدرت های بزرگ، عدم

ثبات در منطقه جنوب آسیا، و مداخله روس در افغانستان همگی عواملی بودند که به گسترش نفوذ عربستان سعودی به طرف شمال کمک می کرد.

هم اکنون عربستان سعودی در میان سازمان های مختلف پشاورى - به خصوص بخش اخوانى آن - به شدت مشغول فعالیت است و از میان آن ها به نفع خود سرپاى گيرى مى کند.

بعضى از رهبران حزب اسلامى، جمعیت اسلامى، و حزب اسلامى (خالص) بعد از این که روابطى با عربستان سعودى به هم زدند، از احزاب اصلى خود جدا شدند و علم استقلال بر افراشتند و علناً به تبلیغ مواضع وهابیت مى پردازند.

رهبرى اعتقادى در تنظیم آقاى سیاف عمدتاً به دست وهابى هاست. و شکل گيرى یک جریان وسیع سلفیست یا وهابیت در میان وهابیون افغانستان که قبلاً آن ها را " پنج پیره " و بدعت کار مى دانستند، در حال پیشرفت است و " مهاجرین افغانى در کمپ ها اکنون کار دیگری جز موافقت و یا مخالفت با وهابى ها و سلفى ها ندارند. این مبارزه تا آن حدی شدید است که در بعضى جا ها ادای مراسم مذهبی به این یا آن شکل از طرف مخالفین و یا موافقین وهابیت با حملات مسلحانه و کشت و کشتار همراه بوده است.

تعداد زیادى از روشنفکران افغانى که فارغ التحصیل مؤسسات دینى اند و یا خرده معلوماتی در امور مذهبی دارند، توسط " دارالفناء السعودى " مورد امتحان وفادارى به وهابیت قرار مى گیرند و در صورت موفقیت در این امتحان که در واقع سرپاى گيرى اداره های جاسوسى را مى ماند، ماهوار چهار هزار کلدان معاش مى گیرند. عدۀ دیگر که وفادارى خود را به دستگاه وهابى به اثبات رسانده باشند، ماهوار على الاقل ده هزار کلدان پول دریافت مى دارند که به طور مستقیم از سعودى برای آن ها فرستاده مى شود.

افراد و سازمان هاى که بتوانند وفادارى خود را به وهابیت به اثبات برسانند، مى توانند از کمک مادى - تسلیحاتى سعودى چه به طور مستقیم و یا غیرمستقیم مطمئن باشند.

این ها همگی گوشه هاى از آن تراژیدى بزرگى است که این ملت قهرمان و تسلیم ناپذیر با آن رو به رو است. تراژیدى ئى که عمدتاً تجاوز گستاخانه و بیشرمانه روسى توانسته است به عنوان عوارض جانبى این گونه دمل ها را نیز بر پیکر خونریز ملت ما بپراکند.

طرفداران امتداد نفوذ عربستان سعودى در افغانستان بدیل خود را در به وجود آوردن یک حکومت اسلامى (a la) عربستان سعودى پنهان نمى کنند. این گروه على الرغم مخالفت ظاهرى شان با حل سیاسى " ملل متحد "، خود حاضر اند با دولت کابل و روس در تماس های مستقیم و غیرمستقیم قرار گیرند، مشروط بر این که اهداف آن ها مبنی بر رسیدن به قدرت تضمین شود.

۴ - افغانستان امتداد حاکمیت مردم:

ما چنانچه در بدایل مطروحه تا اکنون دیدیم، کشور ما و مردم ما از جوانب مختلف مورد توطئه و دست درازى قرار گرفته و اکنون که ملت قهرمان و تسلیم ناپذیر ما در مقابل اژدهای روسى سینه سپر کرده و با قربانى بی همتای خود حماسه جاودانه انسان آزاده افغانى را تمثیل مى کند، بسیار اند دشمنان دوست نمائى که ملت ما را از پشت خنجر مى زنند و مى خواهند از مردم ما به مثابه گوشت دم توپ استفاده کنند؛ تا اهداف جهانی و یا منطقه ئى خود را بر آورده سازند.

طرح این مسائل ولو به طور بسیار مختصر - از این جهت ضروری می نماید که مقاومت ملی مردم ما در مقابل استعمارگر روس در متن اوضاع و شرایط بسیار بغرنج و پیچیده و سلسله عوامل متناقض و زور آزمائی قدرت های بزرگ بین المللی بزرگ و یا کوچک باید راه خود را به طرف آزادی باز کند.

برخی از مردم ما اگر هم گاهی به طور ناآگاهانه از طرح های یاد شده قبلی طرفداری نمایند، ولی آنچه پرواضح است، اینست که مردم غیور و با شهامت ما با تاریخ پرافتخار ضد بیگانه پرستی خود هیچ گاهی یوغ اسارت بیگانه گان و استعمار گران را بر شانه های خود تحمل نخواهند کرد. مقاومت بیش از هشت سال مردم ما با این مقیاس شگفت انگیز خود، دلیل دیگری است بر این که این ملت اسارت هیچ قدرتی را پذیرا نیست. ملت ما با ایستادگی روی آزادی خود به همه جهانخواران هشدار داده است که دست از لانه عقابان دور نگهدارند و خیال باطل تسخیر این سرزمین و تسلیم مردم آن را به طور کامل و دائم از سر خود به دور کنند.

مردم ما به کمتر از آزادی کامل خود قانع نمی شوند که در آن حاکمیت ملی ما به خود مردم تعلق گیرد. سرزمین واحد، یکپارچه، متحد و متکامل ما، موطن حقیقی آرزوها و آمال مردم این مرز بوم باشد و الزامات و شرایط جابرائه امپریالیستی از تمام ساحات زندگی ما رخت بر بندد. روابط ظالمانه بهره کشی از زندگی آن ها طرد گردد تا آن ها بتوانند به طور آزادانه و آگاهانه در ساختن تاریخ خود سهمگیری نمایند.

اگر تا امروز این آواز برحق و پیروزمند مردم ما در ازدحام حراجی های سیاسی تاجران سرنوشت مردم نارسا و ضعیف جلوه می کند و اگر تا اکنون این بدیل نتوانسته است جایگاه لازم خود را در مسیر تاریخ مردم ما اشغال نماید، نه به این علت است که مردم ما دارای ساخت اجتماعی قبیله ئی بوده و از ایده های مدرن و عصری چیزی نمی دانند و برخلاف آن می ایستند؛ و نه هم به این دلیل است که مردم افغانستان طبیعتاً مخالف پیشرفت و ترقی و... هستند، بلکه عمدتاً به این دلیل است که جو غیرطبیعی و مصنوعی سیاسی ایجاد شده توسط قدرت های حریف امپریالیسم روس و دستیاران منطقه ئی آن ها پرده دود غلیظی را بردیده و دل مردم ما پراکنده اند تا در این محیط غبار آلود و سیاه بتوانند به سرنوشت مردم دستبرد بزنند.

نیروی حریف امپریالیسم روس - با دستگیری غیرمستقیم خود روس ها - در طی هشت سال گذشته آن محیط خفقان آلود و هستریک را به وجود آورده اند که در آن نه تنها نیرو های بالقوه ضد روسی بی طرف می شوند و از صحنه اخراج می گردند، بلکه یک شورش مصنوعی توده ئی ضد ترقی، پیشرفت، آزادی و رفاه را ایجاد نموده اند که از آن فقط دشمنان رنگارنگ مردم ما استفاده می برند.

نتیجه این سیاست ها چنانچه ما در مقالات گذشته نشان داده ایم - جز شکست در مقابل امپریالیسم روس و درغلطیدن در چنگال اهریمن سیاه ارتجاع - چیز دیگری نیست.

بناءً طرح یک بدیلی ملی - انقلابی که بتواند هم در مقابل تجاوز استعمارگر روس به طور محکم بایستد و هم کشور و مردم ما را از دست درازی " دایه های مهربان تر از مادر " و دزدان سرگردنه مصئون نگهدارد، ضرورتی انصراف ناپذیر است.

قسمت چهارم - در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی:

بعد از کودتای هفت ثور کشور ما به یکی از گره های مهم انقلاب جهانی مبدل شده است. در این جا به مدت هشت سال پیهم مبارزه مسلحانه توده ئی شگفت انگیزی علیه سوسیال امپریالیسم روس در جریان است که در هیچ جای دنیا چنین نبوده و نیست. این یکی از ویژگی های جنبش مقاومت ماست.

تغییر در توازن قواء در افغانستان به طور قطع توازنات منطقه و حتی خاور میانه را تحت تأثیر خود قرار می دهد. افغانستان علی الاقل در تاریخ معاصر خود هیچگاهی از چنین موقعیت ستراتیژیک برخوردار نبوده است. اکنون اگر روس امپریالیستی به طور گستاخانه ای به کشور ما تجاوز نموده، این تجاوز نظامی مستقیم عکس العمل گسترده نیروهای بین المللی را سبب گشته است و حالا بسیاری از کشورها منافع بالفعل و یا بالقوه خود را در کشور ما جست و جو و حمایت می کنند. کشور ما در تاریخ معاصر خود هیچ گاه به چنین درجه ای محل تلاقی و کشمکش منافع قدرت های بزرگ نبوده است.

جنگ مقاومت ضد روسی بنیان زندگی اجتماعی، سیاسی فکری و فرهنگی جامعه ما را دچار دگرگونی های متعددی کرده است. این تغییرات علی الرغم مضمون تراژیک و غم انگیز آن، برخلاف اراده روس اشغالگر در تحلیل نهائی می تواند عامل ذهنی مثبتی در بیداری شورانگیز ملت ما و در نتیجه در تغییر ساختار اجتماعی و طرد استعمار و امپریالیسم از کشور ما گردد.

علی الرغم این که نیروهای ارتجاعی و تاریخزده در ورای شعار مبارزه علیه استعمارگر روس توانسته اند عده ئی از نیروهای توده ئی را به دنبال خود بکشانند و شبکه روابط منطقه و بین المللی خود را بر پایه سروری آینده گسترده اند، ولی جریان پوسیدگی و فساد این نیروها به عنوان یک فرایند اجتناب ناپذیر تاریخی در حرکت است که هیچ کسی نمی تواند از آن جلو گیرد.

نیروهای انقلابی جامعه اگر چه اکثراً از ساحت داغ مبارزه ضد استعماری - بنابر علل معینی - دوری گرفته و در نتیجه بنابر این دوری از لحاظ ایدئولوژیک و سازماندهی در وضع اسفناکی به سر می برند، ولی مرزبندی میان عناصر استوار و وفادار به انقلاب و عناصر فریبکار خزیده در صفوف نیروهای انقلابی روز تا روز روشنتر و دقیقتر می گردد و این خود میلاد یک کیفیت نوین را در میان این نیروها - که از بی عملی و لافزنی همانقدر فاصله داشته باشند که از انحلال اعتقادی، سیاسی و دنباله روی - مزده می دهد.

بدین صورت کوشش در راه طرح یک بدیل ملی و انقلابی برای " حل قضیه افغانستان " عینیت سیاسی و تاریخی خود را کمائی می کند.

ما از اول مقاله گفته ایم که ما طرفدار جنگ عادلانه مردم علیه امپریالیسم روس و مخالف سرسخت و شکست ناپذیر جنگ غیرعادلانه، توسعه جویانه و امپریالیستی روس در افغانستان هستیم، و از اول دوران جنگ مقاومت خلق خود با از خود گذشتگی و جانبازی بی نظیری در این " پویه حماسی " اشتراک ورزیده ایم و هم اکنون نیز تیر و شمشیر سنگر داران ما سینه پرکینه دشمن را می درد و آتش فروزان نبرد ما تا ردپائی از دشمن وجودداشته باشد، همچنان فروزان است.

چنانچه به همین مقدار نیز ما طرفدار صلح عادلانه و شرافتمندانه، واقعی و دوامدار برای مردم خود هستیم و مخالف سرسخت " صلح " غیر عادلانه، تحمیلی و توطئه گرانه می باشیم.

در واقعیت امر جنگ عادلانه ما برای صلح عادلانه و جنگ پرافتخار و شرافتمندانه ضد امپریالیستی ما برای رسیدن به صلحی شرافتمندانه و واقعی و دوامدار است و میان این دو، رابطه ناگسستنی وجوددارد.

ولی صلح عادلانه را از " صلح " غیر عادلانه چگونه می توان تفکیک کرد؟

ما از لحاظ تئوریک مبانی سیاسی یک صلح عادلانه را در قسمت اول مقال تشریح کردیم، ولی باید اکنون در کشور خود ما و در شرایط مشخص خویش معیارهای دقیق و روشن این صلح عادلانه را پی ریزی نمائیم:

۱- اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط نیروهای اشغالگر از افغانستان:

آقای گورباچوف سردمدار جوان امپریالیسم روس که در مکیدن خون خلق‌ها و عظمت طلبی روسی اشتباهی بیش از اسلاف‌گندیده و بد نام خود دارد، چند روز قبل در ولادی‌واستک خروج ۶ تا ۸ گند عساکر اشغالگر خود را تا اخیر سال از افغانستان وعده داد و (واسیلی ساخرونچوف) نماینده روس امپریالیستی در ملل متحد اعلام نمود که اگر غرب " حسن نیت " نشان دهد، روس قدم‌های دیگری نیز برمی‌دارد. نماینده مزدور دولت دست‌نشانده کابل در مذاکرات ژنو خروج نیروهای روسی را در چهار سال بعد از قرارداد و تضمین‌های بین‌المللی و... وعده می‌دهد و مدعی است که شروط سه‌گانه دیگر آن که عدم مداخله در امور دولت مزدور کابل (بمعنی پذیرش آن از طرف جامعه بین‌المللی و مردم افغانستان)؛ تضمین‌های بین‌المللی برای حفظ حاکمیت مزدورانه آن‌ها در افغانستان؛ و فرستادن سه میلیون آواره برای تحکیم پایه‌های مزدورانه آن‌هاست به توافق؟ رسیده است.

اگر طرح آقای گورباچوف را جدی تلقی نمائیم، با یک محاسبه کوچک معلوم می‌گردد که نیروهای ۱۲۰ هزار نفری روسی در شرایطی که موانع برای آن‌ها بوجود نیاید، سالانه ۶ هزار نفر به کشور خود عقب‌نشینی می‌کنند. بنابر این مردم افغانستان و جامعه بین‌المللی باید ۲۰ سال را برای حرکت نهائی " خرس قطبی " به موازات قطب شمال در نظر بگیرند. در پرتو طرح آقای گورباچوف، پیشنهاد دلچک افغانی آن شاه محمد دوست که خروج نیروهای روسی را در چهار سال در نظر می‌گیرد، مشروط به سلسله شرایطی است که در تحلیل نهائی پذیرش موقف استعماری افغانستان توسط جامعه بین‌المللی و نابودکردن مقاومت افغانستان، عناصر آن است.

بنابراین دیده می‌شود که اخراج دوامدار، جزئی و مشروط نیروهای روسی از افغانستان در خدمت تثبیت استعمار روس و نابودی مردم ما و مقاومت ملی ماست. لذا تأکید بر روی اخراج فوری، کامل و بدون قید و شرط روسی اولین معیار صلح عادلانه است.

۲- اعتراف و تضمین بین‌المللی به حق حاکمیت ملی، تمامیت ارضی مردم افغانستان و عدم مداخله مستقیم و یا غیر مستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم به خصوص امپریالیسم روس در امور داخلی افغانستان:

هم‌اکنون امپریالیسم روس در مورد رژیم سیاسی آینده مردم ما، در باره شیوه رهبری کشور ما، نیروهای که باید این رهبری را به دوش گیرند و در باره ساخت آینده اقتصادی جامعه ما بی‌شرمانه ادعا هائی دارد. گرچه این ادعاها فقط و فقط چهره امپریالیستی روس را آشکار می‌سازد و برای مردم ما هیچ‌گونه ارزشی ندارد؛ ولی از جانب دیگر نیات مداخله‌گرانه و امپریالیستی روس را در مورد آینده افغانستان به خوبی نشان می‌دهد.

روس امپریالیستی از سال‌های ۸۱ به این طرف مردم و اخان را با زور و جبر استعماری از خاک و سرزمین‌شان زانده و آن قطعه از پیکر سرزمین ما را حتی از زیر اداره حکومت مزدور خود نیز بیرون کشیده است. و اخان اکنون به پایگاه نظامی روس برای تهدید علیه چین، پاکستان و احیاناً هندوستان مبدل شده و بدین صورت تمامیت ارضی ما در زیر چکمه‌های عساکر اشغالگر جریحه دار گشته است.

دستگاه جاسوسی K.G.B اکنون با ساختن مدل K.G.B و تربیت عناصر از مزدوران ایرانی و پاکستانی در افغانستان کشور ما را به پایگاه فعالیت‌های جاسوسی خود علیه مردم ما و علیه کشور‌های همسایه ما مبدل گردانیده است.

بدین صورت قطع تمام این ریشه‌های زهرناک و پاک کردن ساحت سرزمین مقدس ما از لوث بازمانده‌های استعماری ضرورتی انصراف‌ناپذیر و یکی دیگر از معیارهای صلح عادلانه است.

هر صلحی که در مورد حق حاکمیت ما به هر شکلی از اشکال و به هر درجه ئی مداخلات مستقیم، غیرمستقیم، مخفی و یا علنی امپریالیسم روس را تحمل نماید، صلحی عادلانه نخواهد بود.

۳ - سپردن حق حاکمیت ملی افغانستان به نمایندگان منتخب مردم و در قدم اول به نیروهای مجاهد افغانستان: این یک راز افشاء شده بین المللی است که قدرت های بزرگ از دیر زمانی شخصیت ها و نیروهای میانگین را جست و جو می کنند تا جانشین وضع فعلی گردند؛ و یا می کوشند در زیر نام "آشتی ملی" عناصری را گرد آورند و سرنوشت مردم ما را برای آن ها بسپرنند. این تخطی واضح و غیرقابل تحمل بر حق حاکمیت ملی مردم افغانستان است. گرچه ما را عقیده بر این است که هر افغانی که مانند "خلق" و "پرچم" به خیانت ملی متهم نباشد، اصولاً حق دارد داعیه رهبری مردم خود را داشته باشد و خود را در معرض قضاوت مردم خود قرار دهد و این مردم هستند که از جمع مدعیان رهبری، اصیل ترین و انقلابی ترین گروه و لایه های اجتماعی و از متن آن ستاد رهبری خود را از مجمر آتش انقلاب بر می گزینند. ولی تعیین اشخاص معینی که بتواند مصالح روسی و غربی را همزمان پاسداری نموده و به اصطلاح "آشتی ملی" به وجود آورد، در واقع کتمان کردن خیانت ها و جنایت هائی است که روس ها و مزدوران آن در افغانستان مرتکب شده اند و میان مردم ما و آن ها دریائی از خون و آتش حائل است. هر نیرو و هر شخصیتی که بخواهد به مثابه پل منافع دو ابرقدرت عمل کند و مردم ما را از تصمیم گیری فعالانه و آگاهانه در مورد سرنوشت آینده شان بازدارد به طور عینی به مثابه عامل استعمارگر روس عمل می کند.

لذا پذیرش هر نیرو و یا شخصیت خارج از اراده مردم ما مطابق به آرزو ها و مصالح قدرت های بزرگ، در تضاد با صلح عادلانه قرار دارد و کسانی که بدان گردن بگذارند، در واقع یکی از ارکان صلح عادلانه را زیر پا گذاشته اند. حاکمیت ملی به خود مردم، به خصوص مردمی که در راه آزادی افغانستان خونبهای بزرگی را پذیرا شده اند، تعلق دارد تا این حاکمیت را توسط ارگان های انتخابی خود مردم اعمال کنند.

تحمیل شخصیت های مومیائی شده و مونتاژ شده در فابریکه های توطئه خارجی بر مردم ما و مقدرات ما، تخطی بزرگی از حق حاکمیت ملی مردم ماست و بدین صورت سپردن حق حاکمیت ملی مردم ما به خود آن ها و به خصوص کسانی که خونبهای آزادی را با هستی خود پرداخته اند، یکی دیگر از معیار های صلح عادلانه است.

۴ - تحقق و پاسداری از آزادی ملی واقعی:

ما طوری که در صفحات قبلی نشان دادیم، کشور ما اکنون در مرکز توجه قدرت های متعدد و متضاد بین المللی و منطقه ئی قرار گرفته است و خطر این می رود که با شکست امپریالیسم روس، در تحت تأثیر این روحیه ضد امپریالیسم روسی، در بند دیگر امپریالیست ها و یا قدرت های منطقه قرار گیرد؛ آن چه از هم اکنون توسط آن ها مذبحخانه برنامه ریزی می شود.

ما را عقیده بر آنست که مردم ما بدین خاطر در مقابل استعمارگر روس نایستاده اند تا راه را برای امپریالیست های حریف آن باز کنند و ما چنان چه دست درازی قدرت های بزرگی را پذیرا نشده ایم، دست درازی قدرت های کوچک بین المللی و منطقه را نیز به هیچ صورتی نخواهیم پذیرفت. چه این مداخلات در زیر نام اشتراک سرنوشت و زبان، کلتور و مذهب باشد و یا در هر لباس متبرک دیگر پوشانده شود.

پاسداری از آزادی ملی واقعی به مفهوم حفظ استقلال کشور و عدم وابستگی به قدرت های خارجی بیگانه و استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی به مفهوم مبارزه قاطع علیه استعمار، امپریالیسم، نژادگرایی، صهیونیسم، دفاع فعال از مبارزات آزادیخواهانه خلق ها، ملل و کشور های اسیر و در بند، دفاع از ترقی و پیشرفت اجتماعی از موضع زحمتکشان برای رسیدن به جامعه فارغ از ستم ملی و طبقاتی، اشتراک فعال در قضایای بین المللی بر پایه روابط مساویانه و عادلانه با کشور های دارای نظام های سیاسی متفاوت و همکاری و همبستگی صمیمانه با آن نیرو هائی که مستقل از دایره نفوذ ابرقدرت ها و امپریالیست ها برای آزادی مردم خود مبارزه می کنند و...

خلاصه دشمنی با دشمنان آزادی، دموکراسی، ترقی اجتماعی و دوستی و همبستگی با مبارزان واقعی راه آزادی، دموکراسی و ترقی اجتماعی؛ عناصر اساسی صلح عادلانه اند و تخطی از آن ها صلح عادلانه را خدشه دار می سازد.

۵ - پذیرش دموکراسی به عنوان ضرورتی تاریخی برای اعمار جامعه بعد از جنگ افغانستان:

تاریخ کشور ما و تمام کشور های جهان نشاندهنده اینست که امپریالیسم، استعمار و بهره کشی با دور کردن مردم از صحنه زندگی فعال اجتماعی و سیاسی همراه بوده است. دیکتاتوری - به مفهوم دور کردن مردم زحمتکش از ساختن آگاهانه و فعالانه تاریخ شان - همیشه همزاد و همراه استعمار و امپریالیسم بوده است. یا همراه با امپریالیسم زندگی می کند و هستی و نیستی اش بدان مربوط است - مانند رژیم فاشیستی دست نشانده روس در افغانستان - و یا جاده صاف کن امپریالیسم و استعمار بوده است - مانند رژیم های دوران قبل از کودتای ثور.

برای این که این فاجعه ملی - تاریخی دو باره تکرار نشود، هیچ تضمینی به جز دموکراسی برای توده های مردم و اشتراک فعالانه و آگاهانه آن ها در زندگی سیاسی و اجتماعی نیست. به خصوص این که اکنون ملت ما همگی با سلاح های گرم و ثقیل مسلح اند. در صورتی که دموکراسی واقعی پایه مناسبات درونی جامعه ما را تشکیل ندهد، کشور ما به طور حتم شکار دست درازی های قدرت های بین المللی و منطقه می گردد. نمونه لبنان کنونی پیش چشم ماست. بدین صورت پذیرش دموکراسی واقعی به عنوان اصل رهنمای زندگی سیاسی و اجتماعی آینده ما، ارتباط عمیقی با آزادی ملی دارد که در صورت تخطی از آن نمی توان صلح عادلانه، شرفتمندانه و دوامداری را در کشور تأمین نمود.

عناصر و نیرو هائی که از این اصل غافل می مانند و یا خود را در زیر سایه پیل بزرگ می پندارند و با انحصارگری احمقانه می خواهند با چند تا تفنگ خیراتی بر مقدرات مردم ما نی سواری کنند، باید بدانند که به طور عمد و با اصرار می خواهند عمر استعمار را در کشور ما دراز سازند، مردم را از گرفتن آگاهی محروم و آن ها را از تصمیم گیری بر سرنوشت شان به دور ساخته و بدین صورت به ادامه عمر نکبت بار استعمار کمک می کنند. چنین است که پذیرش دموکراسی به عنوان تعیین کننده روابط درونی جامعه ما، به عنوان معیاری برای صلح عادلانه معقولیت و عینیت خود را می یابد. صلح عادلانه هیچگاهی در پناه " حاکم مستبد عادل " به وجود نیامده و در افغانستان نیز به وجود نمی آید.

۶ - پایه گذاری یک نظام عادلانه اجتماعی و دادن حق تعیین سرنوشت اجتماعی برای محرومان جامعه :

امپریالیسم روس اساساً برای استثمار بیرحمانه و بی حد و حصر مردم ما به این کشور لشکرکشی نموده است. جنگ کنونی آن پایه در منافع آزمندانه اقتصادی همراه با گسترش ستراتیژیک آن به طرف جنوب دارد که آن را به بحر هند و خلیج فارس نزدیک می سازد. بدین صورت استعمار روسی برخلاف آنچه بر رخ خود نقاب " اصلاحات " اجتماعی و " سوسیالیستی " کشیده است از جابرانه ترین و بیرحمانه ترین اشکال مناسبات اجتماعی در جامعه ما نمایندگی می کند :

گاز طبیعی ما را می دزدد، فارم های زراعتی ما (دولتی و غیردولتی) امتداد کارخانه های روسی می گردد، بازار های ما از فرآورده های روسی پر می شود و دسترنج کارگران و دهقانان م به قیمت ارزان به روسیه صادر می گردد. این ها انواع مختلفی از بهره کشی روسی در افغانستان است که مناسبات غیرانسانی فئودالی نیز در پناه آن تجدید حیات می کند. سرنگون کردن این روابط جابرانه در واقع هدف جنگ عادلانه ماست. آزاد کردن مردم ما از وابستگی اقتصادی - اجتماعی و الغای روابط و مناسبات امپریالیستی روسی آن الزام و پیش شرط اساسی است که بدون آن نمی توان از صلح عادلانه و شرافتمندانه یاد نمود. به عبارت دیگر اگر آزادی وطن با آزادی هموطن توأم نگردد، آن آزادی به جز عوامفریبی چیز دیگری نیست. و آزادی هموطن فقط از خلال پایه گذاری روابط عادلانه اجتماعی و یک نظام اقتصادی - اجتماعی که در آن همه مردم به خصوص رنجبران و زحمتکشان کشور ثمره دسترنج زحمات و فداکاری های خود را خود برچینند، ضرورتی انصراف نا پذیر است.

از جانب دیگر ما عمیقاً عقیده داریم که ظلم ملی یا امپریالیستی با ظلم اجتماعی روابط ناگسستنی دارد. یکی دیگری را تقویت می کند و یکی هم پی آمد دیگری است. تجربه کشور ما چنین بوده است که امپریالیسم روس در طی یک ربع قرن همیشه پشتیبان ارتجاع و ظلم اجتماعی در کشور ما بوده است و در عین حال از خلال روابط ظالمانه اجتماعی بود که عده ای وطن فروش توانستند با عوامفریبی برگرده مردم ما سوار شوند و به عنوان ابزار خیانت و جنایت در دست روس استعمارگر قرار بگیرند. این تجربه تلخ تاریخی باید برای ما که به قیمت خون بیش از یک میلیون انسان به دست آمده است، فراموش ناشدنی باشد.

بدین صورت آزادی ملی واقعی با آزادی اجتماعی و حق تعیین سرنوشت ملی با حق تعیین سرنوشت اجتماعی رابطه ارگانیک و غیر قابل انفصال خود را می یابد که یکی دیگری را تقویت می کند و نبود یکی به فقدان دیگری منتهی می شود.

۷ - الغاء تمام قرارداد های ننگین و اسارت بار امپریالیستی و به خصوص قرارداد های بین دولت مزدور و امپریالیسم روس و اقمار آن:

امپریالیسم روس از سال های ۱۹۵۴ به این سو به نفوذ " آرام " و همه جانبه در کشور ما پرداخت و بالاخره از خلال قرارداد های جابرانه امپریالیستی در کشور ما موقیعت مناسبی را به دست آورد که بتواند ستون پنجم خود " خلق " و " پرچم " را به وجود آورده و دست به توطئه علیه یاران و همکاران سابق خود بزند.

بعد از کودتای هفت ثور که زمام امور کشور ما کاملاً به دست مزدوران روس افتید، امپریالیسم جنایت پیشه روس از خلال جنایات بی شمار خود بر خلق ما، کشور ما را در شبکه ای از قرارداد های ننگین و اسارت بار امپریالیستی پیچاند تا این واقعیت وجودی، سند قراردادی و حقوقی خود را نیز داشته باشد.

امپریالیسم روس لشکرکشی غدارانه خود را به کشور ما مطابق به قرارداد دسامبر ۱۹۷۸ تره کی - برژنف می داند که ماده پنجم آن به روسیه امپریالیستی حق لشکرکشی و مداخله در امور کشور ما را داده است. این مشت نمونه خروار است و کشور ما از خلال صد ها و هزار ها قرارداد علنی و مخفی در دام جهانگشائی روس امپریالیستی گیر افتاده است. اعلام صریح و جسورانه این که ما تمام قرارداد های جابرانه و ننگین اسارت امپریالیستی را به طور کامل ملغی اعلام داشته و هیچ گاه و به هیچ صورت این گونه قرارداد ها را به رسمیت نخواهیم شناخت، پافشاری روی یکی از ارکان صلح عادلانه است. چه این قرارداد ها توسط مشتی عمال میهن فروش، خائن و بی اراده با ارباب آن عقد گردیده و هیچگونه رابطه قانونی آزادانه میان مردم دلیر و با شهامت ما و امپریالیسم روس را بازگو نمی کند. ملتوی گذاشتن این موضوع مهم و یا

برخورد دوگانه " هم به میخ و هم به بغل " ، پذیرش تسلط امپریالیستی روس در اشکال ظریفانه تر آن و مخالف صریح آزادی ملی واقعی مردم ماست.

۸ - جبران خسارات برای مردمی که از تجاوز روس متضرر شده اند، به خصوص خانواده شهداء، زندانیان، مهاجرین و غیره:

امپریالیسم روس جنایات غیرقابل وصفی را علیه مردم ما مرتکب شده است. مردم ما را قتل عام کرده، زندانی نموده شکنجه و تحقیر کرده، شهرها و روستاهای ما را بمباردمان نموده، میلیون ها انسان را از خانه و کاشانه شان بی ریشه و دربدر ساخته و میلیارد ها دلار ثروت ملی ما را برباد داده است.

قربانی های این جنایت تاریخی نباید به نام " صلح خواهی " به فراموشی سپرده شود، زیرا مردم غیور ما که میلیارد ها دالر ثروت های مادی، چنانچه ثروت های غیرقابل حساب معنوی خود را در این جنگ از دست داده اند، بعد از ختم آن نمی توانند سال های سال وضع زندگی خود و زخم های ناشی از این جنگ تجاوزکارانه را التیام بخشند.

بدین صورت جبران خسارات برای آن ها از جانب امپریالیسم روس - چنانچه یک برنامه وسیع بازسازی زندگی مردم متضرر شده - که توسط ملل متحد و دیگر مؤسسات بین المللی تمویل گردد، تحت اداره و نظارت نمایندگان اصیل مردم ضرورتی اجتناب ناپذیر است.

عدم توجه بدین نکته از یک جانب متجاوزین بین المللی را تشجیع می کند که هر بار دلشان خواست به کشور های کوچک تجاوز نمایند، غارت و چپاول کنند و قتل عام نمایند و در اخیر نیز بر مردم منت گذارند و به طویله های خود برگردند؛ و از جانب دیگر قربانیان جنگ و فاشیسم روس را به فراموش خانه های دربدری، فلاکت و بدبختی می سپرد که در تکامل اجتماعی آینده کشور ما اثرات منفی عمیقی به جا خواهد گذاشت.

بدین صورت مطالبه جبران خساره از روس امپریالیستی و تعهد نیرو های انقلابی به کمک بی شائبه برای این قربانیان و خانواده های شان به عنوان سپاس بی ریا و بی آرایش از استواری و جانبازی آن ها، یکی از معیارها و شرایط صلح عادلانه است که بدون در نظر گرفتن و تأکید روی آن، صلح ما با امپریالیسم روس عادلانه نی، بلکه غیرعادلانه، قدرت طلبانه و ظالمانه خواهد بود.

۹ - رسیدگی به اعدام شدگان، زندانیان سیاسی و گم شدگان و مجازات قاتلان و عاملان آن ها طبق قوانین ملی: امپریالیسم روس در طول هشت سال گذشته بیش از یک میلیون از برادران و خواهران ما را کشته است و هم اکنون بیش از صد هزار از دلاوران مردم در زندان ها و سیاه چال های روسی به سر می برند و به همین تعداد افراد نیز دزدیده شده و در مورد بود و نبود، زندگی و مرگ آن ها به خانواده های شان هیچ چیزی گفته نمی شود. اجساد قربانیان فاشیسم روسی به خانواده های شان سپرده نمی شود و حتی زندانیان از دیدار های عادی با خانواده های شان محروم هستند.

رسیدگی به لست اعدام شدگان، چنانچه به زندانیان سیاسی و گم شدگان، و مجازات قاتلان و عاملان آن ها، یکی از ضوابط اساسی است که بدون آن صلح ما با امپریالیسم روس نمی تواند عادلانه تلقی شود. فراموش کردن برادران و خواهران شهید ما و عدم توجه به رنجی که زندانیان دلاور ما در شکنجه گاه های روسی متحمل شده اند، صلح ما را با دشمن از محتوای انسانی و انقلابی آن تهی می کند و صلح عادلانه نخواهد بود.

امپریالیسم روس و سگ چوچه های آن باید به مردم ما از این خونریزی های بی شمار حساب بدهند و عاملان آن باید به جزای کردار خود برسند. این یکی دیگر از معیار های صلح عادلانه است.

۱۰ - مجازات خائنان ملی، جنایتکاران جنگ (از روس ها تا "پرچمی ها" - "خلقی ها") در یک محکمه علنی در حضور افکار جهانی:

امپریالیسم روس و مزدوران آن در افغانستان که مردم ما را قتل عام کرده و شهر ها و قصبات ما را به آتش کشیده اند و صد ها جنایات بزرگ تاریخی دیگر را در حق مردم ما روا داشته اند، باید اقلأ در دو نکته به ضمیر و وجدان جهانی حساب بدهند:

الف : عده ئی از عناصر میهن فروش به وطن خیانت کرده و به نام سیاست بازی و به قدرت رسیدن دست در دست یک نیروی بیگانه بر رخ مردم خود شمشیر کشیدند و مقدرات مردم ما را به بیگانه ها تسلیم کردند و بزرگ ترین تراژیدی عصر ما را که با تراژدی های فاشیسم هتلری پهلوی می زند و از آن سبقت می گیرد، به وجود آوردند. این عده آشکارا خائنان ملی اند و باید توسط یک محکمه توده ئی عالی که در آن نمایندگان مجاهدین، نمایندگان ملیت ها و اقوام و نمایندگان منتخت مردم وجود داشته باشند، به طور علنی محاکمه گردند و مطابق حجم و شدت جرائم خود به مجازات برسند. به خصوص سرمداران "پرچمی" و "خلقی" که به طور آگاهانه به میهن و مردم خود خیانت کرده اند، باید بدون دلسوزی به مجازات برسند و کسانی که جنایاتی بزرگ را در حق مردم خود انجام داده اند، نباید از چنگ عدالت بگریزند.

ب : مناسبات مردم ما با امپریالیسم روس در کتگوری قوانین زمان جنگ مطالعه می شود. امپریالیسم روس بار ها توسط عناصر طرفدار خود از مجاهدین خواسته است که با اسرای جنگی روسی طبق قوانین بین المللی جنگ رفتار نمایند. ولی امپریالیسم روس در طول هشت سال تجاوز خود هیچگاه قوانین جنگ را در مناسبات خود با مردم ما مراعات نکرده است : زندانیان ما را مطابق قوانین جنگ محاکمه نمی کند و با مجاهدین مطابق قوانین بین المللی جنگ برخورد نه دارد - از بمب های ناپالم، کیمیائی و بمب های طوطی که در آن افراد بیگانه کشته می شوند و یا بمباران مناطق مسکونی، برای ضربت زدن به روحیات مردم استفاده می نماید که این ها در قوانین قبول شده بین المللی جرائم نابخشودنی است.

سلوکیات ارتش اشغالگر روسی در افغانستان تابع هیچ نظم و انضباطی نیست و حتی خود دولت مزدور نیز نمی تواند آن ها را محاکمه کند. بناءً هزاران مورد وجود دارد که در عرف قوانین جزائی بین المللی به نام جرائم جنگی و جرائم ضد بشریت یاد می شود مانند : قتل عام، آتش سوزی بدون درنظرداشت نیرو های مدنی، استفاده از ناپالم، بمب های کیمیائی، بمباران مناطق مسکونی و... علاوه بر این که روس ها با تجاوز بیشرمانه خود به کشور ما تمام نورم های بین المللی را زیر پا گذاشته و هیچ گونه حقی در کشور ما ندارند و این خود بزرگ ترین جنایتی است که بر مردم ما تحمیل کرده اند، ولی در چارچوب یک ارتش استعماری نیز اعمال و کردار آن جز جرائم جنگ و جرائم ضد بشریت به شمار می رود.

قتل عام کراهه، قتل عام در لوگر، قتل عام در کلکان، زهر دادن اطفال مکاتب به دلیل مخالفت شان با حضور روس و... تومار طویلی از جنایات ضد بشری روس است که جزء جرائم جنگی به شمار می رود و در محکمه های خلق در استوکپلم، پاریس و درین اواخر در ناروی به اثبات رسیده است. برگزاری یک محکمه بین المللی مانند محکمه " نورنبرگ " برای محاکمه مجرمان جنگ در اخیر جنگ افغانستان ضرورتی انصراف ناپذیر است. ما باید به شدت از افکار عامه جهانی خواستار دائر کردن چنین محکمه بین المللی گردیم و خود در پی تکمیل دوسیه و اسناد اثباتیه آن برآئیم.

در این محکمه به طور حتم پای بزرگ ترین جنایتکاران قرن مانند برژنف، اوستینوف، گرومیکو و... همراه با مزدوران آن تره کی، امین جلاد، ببرک و نجیب و... شامل است. این یکی از ارکان و عناصر غیرقابل انصراف صلح عادلانه مردم ماست. ما به طور مختصر در ده ماده عناصر و معیار های صلح عادلانه را به بحث گذاشتیم و عمده‌اً از بحث مفصل روی آن خودداری نمودیم.

ولی این صلح عادلانه از کدام راه متحقق می شود؟ شیوه ها و راه های رسیدن بدان آیا از طریق تکدی از قدرت های بزرگ و یا مراحم روسی حاصل می گردد و یا خیر؟ این سؤال است که باید در اخیر این مقال بدان به طور مختصر پاسخ بگوئیم.

راه ها و شیوه های رسیدن به صلح عادلانه:

امپریالیسم جنایت پیشه روس در تحت شرایط و اوضاع سیاسی - نظامی و اوضاع بین المللی موجود حاضر نیست به شکست کامل برنامه های خود در کشورما اعتراف نماید. هنوز هم طمع خام شکست مردم ما و انقیاد ملت ما در مغز بیمار امپریالیسم روس وسواس های پیروزی نظامی و سیاسی را برمی انگیزد. لذا حاضر نیست یک صلح عادلانه و شرافتمندانه را که در آن آزادی کامل ملت ما همزمان با شکست روس مسجل گردد، بپذیرد و خواستار " صلح " مطابق به میل خود است. " صلحی " که منافع آن را حفظ نماید، مزدوران آن را برسریر حکمرانی نگهدارد و عقب نشینی او را از افغانستان با " حفظ آبرو " تامین نماید و...

این ها همه عناصر یک صلح غیرشرافتمندانه، تحمیلی و زروگویانه امپریالیستی است که فقط منطق واژگونه امپریالیستی پایه آن را می سازد و در منطق آزادیخواهانه و انقلابیون، چیزی جز تسلیم و انقیاد معنی نمی دهد. آن چه مردم ما آن را تا اکنون نپذیرفته و در آینده نیز نخواهند پذیرفت.

ولی آیا با این وضع می توان به یک صلح شرافتمندانه، عادلانه، واقعی و دوامدار امید داشت؟ بلی ما می توانیم به صلحی که عناصر ده گانه آن را برشمردیم، امیدوار باشیم و به وصول بدان اعتقاد داشته باشیم، مشروط بر این که راه و شیوه درست رسیدن بدان را برگزینیم که چند تای مهم آن را در پائین به طور مختصری می شمیریم:

۱- پافشاری روی جنگ توده ئی طولانی:

جنگ توده ئی طولانی مستلزم چند مسأله است:

- پافشاری روی مبارزه مسلحانه به مثابه عمده ترین شکل مبارزه ضد استعمار روس.
- سیاسی ساختن جنگ به مفهوم بردن آگاهی ملی و آگاهی اجتماعی در میان مجاهدان راه آزادی و ارتقای جنگ از حالت ایله جار به طرف جنگ هدفمند و آگاهانه.
- بسیج عمومی و دوامدار توده ها تا در پیروزی ها و شکست ها و پیچ و خم مبارزه اعتماد و امیدواری خود را به پیروزی از دست نداده و در هر حالت برای یک جنگ درازمدت آمادگی داشته باشند.
- تغییر شیوه های جنگی مطابق به تکامل جنگ و تقسیم بندی جدید نظامی بر اساس نیرو های دفاع از خود توده ئی (در سطح هر منطقه)، چریک های مسلح مردم (در سطح هر منطقه) و نیرو های مسلح مردم (در سطح ملی) مطابق به تکامل اوضاع در هر منطقه.
- حل مسأله سلاح و ذخایر ضروری آن بر پایه یک سیاست اتکاء به خود.
- حل مسأله پایگاه های انقلابی ستراتیژیک و تاکتیکی.

– حل مسأله عقب گاه ستراتژیک و عقب گاه های تاکتیکی.

۲ – حل مسأله وحدت به عنوان کلید اساسی پیروزی در جنگ مقاومت کنونی:

امپریالیسم ادامه گستاخی خود را مرهون تشتت و پراگندگی جنبش ماست و هم از این دریچه است که روس امپریالیستی نیرو های مجاهد را به جان هم انداخته، جاسوس حقیر خاد را تا سرحد سروری کاذبانه می رساند.

مسأله وحدت در جنگ مقاومت کنونی یکی از معضله های اساسی ماست که همگی بدان از دیدگاه منافع تاریخی – اجتماعی خود برخورد می نمایند. مسأله وحدت اساساً مربوط به هژمونی انقلاب است. تا وقتی که یکی از نیرو های شرکت کننده دیگر نیرو ها را به سلامت مشی خود، به صلاحیت تاریخی – سیاسی خویش و به کفایت خویش برای رساندن مردم به پیروزی نهائی متقاعد نسازد، هژمونی تأمین نمی شود. هژمونی تنها امکانات مادی و شرایط خوب منطقه و بین المللی نیست. این چیز است که بعضی نیرو ها به وفرت دارند، ولی مردم هژمونی آن ها را قبول ندارند. چنان چه هژمونی تنها دادن برنامه های زیبا برای کار نیست. در صورتی که خود برنامه دهنده امکان تطبیق آن را نداشته باشد، آن برنامه از اهمیت عملی تهی می شود و ارزش ندارد. جانب تطبیقی برنامه های انقلاب در شرایط کشور ما اهمیت اساسی دارد. هژمونی فقط التقاء نیرو های ذینفع در نقطه معینی است که بنابر خط مشی، سیاست ها، اوضاع محیطی و توانمندی عملی یکی از نیرو ها در آن نقطه قرار دارد و بدین صورت صاحب آن نقطه می تواند ادعای هژمونی دیگران را داشته باشد و این در تضاد انحصارگری دیوانه وار و "لافزنی" احمقانه است. و این مفهوم مسأله هژمونی با مسأله ترقی پیوند ناگسستنی دارد که باید همیشه از مقوله وحدت – ترقی به عنوان یک پدیده مرکب لازمی صحبت کنیم، چون یکی بدون دیگری در شرایط ما واقعیت خود را نمی تواند تثبیت نماید.

مقصود از وحدت، دادن اعلامیه های وحدت، و حتی یکجا کردن و مدغم کردن دفتر ها در یک دیگر نیست، بلکه بیشتر به عنوان سلوک هماهنگ اجتماعی نیرو های درگیر نبرد در مقابل امپریالیسم روس است.

چنانچه مسأله وحدت باید به عنوان ضرورت تاریخی مبارزه ضد استعماری پذیرفته شود که از نیازمندی های جلب کمک بین المللی و یا اعتراف نامه های بین المللی و غیره به عنوان هدف اساسی وحدت، فاصله زیادی دارد.

ولی بر یک نکته در همه احوال باید تأکید نمائیم که سرنوشت مقاومت کنونی مردم ما به مسأله وحدت ملت تعلق می گیرد. وحدت ملت ما شب فردای آزادی کشور و یگانه راه رسیدن به صلحی دوامدار، واقعی، شرافتمندانه و عادلانه است.

۳ – طرح یک برنامه ضد امپریالیستی و ترقیخواهانه:

ما بار ها بر این نکته تأکید کرده ایم که حمله امپریالیسم روس به افغانستان تنها به لشکرکشی نظامی آن منحصر نیست. امپریالیسم در ذات خود تهاجمی چند جانبه است که در آن استثمار اقتصادی همراه با انقیاد سیاسی، لشکرکشی نظامی و مسخ فرهنگی یکجا عمل می کند و یکی در خدمت دیگری است. بناءً برای شکست امپریالیسم روس نیز طرح برنامه ای جامع که در همه ساحات امپریالیسم روس را مورد تهاجم قرار داده و آن را شکست دهد ضرورتی انصراف نا پذیر است.

اکنون که هشت سال از جنگ مقاومت کنونی ما می گذرد. هنوز هم جنگ ما، عمدتاً جنگی ایله جار است که بر بیشتر آن انارشیسم قوماندان های محلی تسلط دارد و رهبری سازمان های آن ها فقط در ساحه اکمالات تخنیکی محصور است. کار سیاسی ساختن توده ها برای یک هدف واحد یا هیچ نیست یا فقط در محدوده عوام فریبی هستریک مذهبی باقی مانده است و به اوضاع واقعی سیاسی و اهداف امپریالیسم روسی هیچگونه توجهی صورت نمی گیرد. در تمام مناطقی که در

تحت تسلط نیروهای مجاهد قرار دارد، آشفتگی اقتصادی و اجتماعی بی‌نهایتی حکمفرماست. ما در پهنای نیروهای سیاسی حتی یک نشریهٔ جدی تحلیلی و واقع‌بینانه در حد مسؤولیت وضع کنونی نداریم و... بدین صورت ستراتیژی پیروزی جنگ مقاومت و ارتقاء آن تا سطح یک جنبش آزادیبخش ملی شگاف برمی‌دارد.

هرگاه ما در ساحه‌های مذکور برنامهٔ دقیق علمی و قابل‌تطبیقی وضع و مردم خود را برای مبارزه‌ای همه‌جانبه علیه روس اشغالگر بسیج نمائیم، در آن صورت برای امپریالیسم روس راهی به جز از سرافکندگی و شکست باقی نمی‌ماند. جانبازی و فداکاری غنی و شگفت‌انگیز مردم ما با فقر مدهش برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی مقاومت در تضاد کلی قرارداد و نمی‌توانند مدت زمان درازی با هم همزیستی نمایند. این خود بازتاب آن تضاد تاریخی است که نیروهای عقب‌گرا و تاریخزده‌ای که برای آخرین بار ظرفیت محدود تاریخی خود را در مقابله با امپریالیسم روس به نمایش می‌گذارند، دارای امکانات بی‌حد و حصر مادی - تخنیکی اند که به کمک آن بر گردهٔ مردم ما سوار می‌شوند، در حالی که نیروهای ملی و انقلابی که باید این جنبش وسیع و عظیم توده‌ئی را رهبری نمایند، عمداً توسط روس امپریالیستی و امپریالیسم غرب همراه با کشور های منطقه از ساحهٔ مبارزه و فعالیت کنار زده می‌شوند. اگر پاشنهٔ "آشیل" امپریالیسم روس در تحمیل یک نیروی ضعیف و بدنام اجتماعی بر مردم ماست که در طی هشت سال با تمام دیده‌درائی و خونریزی نتوانسته آن را بر مقدرات ما حاکم سازد، در جانب مقاومت نیز این موقیعت طبقاتی - تحمیلی از جانب حریفان امپریالیسم روسی دنبال می‌شود و بدین صورت، ضعف مزمن و تاریخی مقاومت، خود را در این گونه‌سازی‌ها و تحمیل‌های خارجی نمایش می‌دهد.

ما یقین داریم که این واژگونی تاریخی - چه از جانب امپریالیسم روس دنبال شود و یا از جانب حریفان او - به‌دست توانای مردم ما واژگونه می‌شود و طبقات اجتماعی هر کدام در جایگاه مناسب تاریخی خود قرار می‌گیرند و نیروهای انقلابی باید برای واژگون کردن این واژگونی به‌طور استوار و خستگی‌ناپذیر کار کنند تا در میدان نبرد و عمل انقلابی جوهرشان را بنمایانند.

چه این واژگونی و در نتیجه طرح و عملی ساختن یک برنامهٔ جامع الاطراف ترقیخواهانه که هم بدیلی در مقابل استعمار شرارت پیشه‌باشد و هم بدیلی در مصاف با ارتجاع خونریز؛ یگانه راه شکست کامل امپریالیسم روس و رسیدن به صلحی واقعی، دوامدار، شرافتمندانه و عادلانه است.

۴ - استواری روی خط مشی مستقل ملی و انقلابی:

بعد از کودتای هفت‌ثور صف‌بندی‌های جدیدی در رابطه با مسألهٔ افغانستان، به نفع مقاومت مردم ما و ضرر امپریالیسم روس به وقوع پیوست. این صف‌بندی‌ها اکنون به‌طور عمیقی در زندگی سیاسی ما تأثیر نموده و در آینده نیز فعل و انفعالات آن در جامعه دیرپا خواهد بود.

تحلیل واقع‌بینانهٔ اوضاع کشور ما نشان می‌دهد که افغانستان روز تا روز در کشمکش دو ابرقدرت امپریالیستی و نیروهای خورد و کوچک دیگر به تباهی کشانده می‌شود.

گرچه تضاد های بین‌المللی و مخالفت نیروهای بسیاری در سطح جهانی با تهاجم روس اکنون به مثابهٔ یک عامل مثبت در جریان جنگ مقاومت نقش خود را بازی می‌کند، ولی در آینده در دراز مدت این دست‌درازی‌ها که به معنی آفریدن نیروهای ویژهٔ هر کدام از قدرت‌ها برای خود و نفوذ در تار و پود جامعهٔ ماست؛ به عنوان عامل منفی، زندگی سیاسی جامعهٔ ما را دستخوش ناآرامی و آشفتگی ساخته و جامعهٔ ما را از سیر طبیعی پیشرفت خود باز می‌دارد.

بناءً بیرون کشیدن افغانستان از دائره نفوذ ابرقدرت ها، چنانچه از نفوذ دست درازی کشور های منطقه و همسایه، ضرورتی حتمی است. این دست درازی ها از هر جانبی که باشد و به هر اسم و رسمی که عملی گردد، علاوه بر تجاوز بر مقدرات و حق حاکمیت ملی ما، نیرو های رقیب را تشجیع کرده و به دست درازی وامی دارد. مردم ما برای پیشرفت سالم و طبیعی خود، برای زدودن افکار عقب مانده قرون وسطائی، برای آمادگی گرفتن برای یک مبارزه جدی ضد امپریالیستی - ضد ارتجاع، برای همبستگی با نیرو های انقلابی و برای تحقق پیشرفت و ترقی اجتماعی نیاز غیرقابل وصفی به صلح واقعی دارد.

بدین صورت پیروی از خط مشی مستقل ملی و انقلابی که کشور ما را در موقیعت قضاوت آزاد بین المللی، روابط مساویانه و آزادانه با دیگر کشور ها، همکاری و همبستگی با نیرو های انقلابی جهان و مخالفت با امپریالیسم، استعمار، نژادگرایی و صهیونیسم قرار دهد، یکی از راه های رسیدن به صلح واقعی و عادلانه است.

واقیعت های ملی و بین المللی حکم می کند که بدیل امریکائی در مقابل بدیل روسی و یا آفریدن مزدوران هم سنگ در مقابله با مزدوری " پرچم " و " خلق " در کشور ما، نه تنها به شکست مواجه می شود، بلکه خونریزی بی حساب دیگری را بر مردم ما تحمیل خواهد کرد و خواست صمیمانه ما اینست که مبارزه مردم ما در مقابل اژدهای روسی خود درس روشن و قاطعی برای تمام قدرت های بزرگ و کوچک باشد تا دست از لانه عقابان دور نگه دارند و به مردم ما اجازه دهند تا سرنوشت خود را به دور از بازی های خانمانسوز و تباه کن آن ها خود به دست گرفته و در راه یک جامعه آزاد، آباد با رفاهیت و شگوفان به مبارزه پردازند.

دورنمای اوضاع:

ما ریگستان های پر از سراب را درنور دیدیم تا پا در سرزمین واقیعت بگذاریم. آن چه دیدیم، شگفت انگیز و دردناک بود، ولی چه می توان کرد؟ واقیعت چنین است.

جنگ و صلح دو پدیده به هم پیوسته و چندگونه اند و هر کدام بر پایه موقیعت ها و منافع گردانندگان آن از هم جدا می شوند. در کشور ما چهره های خاک نشسته و مومیائی شده برای این که نقشی برای خود دست و پا کنند، سر بر آستان قدرت های بزرگ می گذارند تا از خوان یغما نصیبی بدانها نیز برسد. نیرو های جنگنده و یا بهتر است بگوئیم مأمورین لوژستیک میجاهدان نیز هوای " امارت " در سر، بر قالیچه های سلیمانی سوار، گاهی از قصر سپید سر می کشند و زمانی هم به کعبه " گل " پناه می برند، تا از کدام سوراخ دعای شان مستجاب گردد.

کشور ما اکنون زخم خورده و خونریز در میدان افتیده و هر کس و ناکس تیغ به دست آمده تا قطعه ای از پیکر زخمی آن برای خود بگیرد و بر ما منت بگذارد. ولی این مردم دست بسته و توانا کجا و طمع خام خونخواران و حجامان کجا؟ این مسیرت پرافتخار که اکنون از سطح به عمق و از گستردگی به ژرفا رسیده است، کم کمک عوامل مانعه، پهلوان پنبه ها، عناصر بی ایمان و بدسگال را از راه خود سیل آسا می روبد و دگردیسی ها و دگرگونی ها جانمایه حرکتی نوین و آفاقی تازه برای این مسیرت است که این راهی طولانی، پرییچ و خم، دردناک، ولی پیروزمند است.

اگر دست توطئه کارگر بیفتد و صلحی غیرعادلانه را بر مردم ما تحمیل نماید و نگذارد مولود تازه این مسیرت به طور طبیعی به دنیا بیاید، در آن صورت باید انتظار خونریزی های شدید تری از نوع لبنان را داشت.

دو دورنمای محتمل:

یکی راه پیمائی طولانی پیروزمند ما تا رسیدن برفراز ویرانه های استعمار - ارتجاع بر بلندای آزادی و آزادگی؛ و دیگری زخم خوردن از پشت و خیانتی در خیانت و در نتیجه تحول افغانستان از یک موقیعت مقاومت ضد استعماری به خانه جنگی خانمانسوز نوع لبنانی که در آن همه جهانخواران و حجامان بر خون های ریخته ما شبانه جشن بگیرند و " حیات جاودان اندر ستیز است".

پایان